

گزارش و نقدي بر تصحيح **محافل المؤمنین** اثری در تاریخ و تراجم علمای روزگار صفوی)  
رسول جعفریان

منبع:

<http://www.historylib.com>

مقدمه

مؤلف کتاب ارجمند **محافل المؤمنین**، میرزا محمد شفیع (بن میرزا بهاء‌الدین محمد بن میرزا محمد شفیع بن میرزا بهاء‌الدین محمد بن میرزا کمال‌الدین حسین بن میر سید علی بن میرحسین مجتهد کرکی) است که مانند پدرانش شیخ الاسلام قزوین بوده و جدش میر سید حسین کرکی (م ۱۰۰۱) (فرزند سید حسن بن سید جعفر)، نواده دختری محقق کرکی (م ۹۴۰) بوده است. اما فرزند محمد شفیع، میرزا فضل‌الله حسینی است که کتاب محافل به یمن تلاش او در یک نسخه برجای مانده است. میر محمد حسین فرزند این فضل‌الله و مشهور به عضدالملک است که سال‌ها تولیت آستان قدس رضوی را داشته است. میرزا محمد علی صدرالممالک مشهور به صدر قزوینی هم باز چند سال تولیت آستان قدس رضوی را داشته است. بعد از آن میرزا شفیع باز از سال ۱۳۲۴ ق تا سال ۱۳۲۹ ق تولیت آستان قدس را داشته است. این‌ها مطالبی است که محمد تقی شهابی، واقف نسخه محافل، روی این نسخه نگاشته و در مقدمه محافل (ص نوزده) آمده است.

در باره خاندان وی توضیحاتی از زبان خود وی خواهد آمد. مؤلف چندین اثر تاریخی و ادبی دارد که مصححان کتاب محافل در مقدمه از آن‌ها و نسخ‌شان یادآور شده‌اند (مقدمه ۲۲ - ۲۵).

اما کتاب محافل که تنها نسخه آن در کتابخانه آستان قدس رضوی - علیه آلاف التحية والثناء - بوده و اکنون به زیور طبع آراسته شده، اثری است در تاریخ و تراجم که در یکی دو دهه پایانی قرن دوازدهم تألیف شده است. شیفتگی مؤلف نسبت به کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله از مقدمه محافل آشکار است: مخفی نماناد که... کتاب فیض آیین مجالس المؤمنین نسخه شریفه ای است که مبتدی و منتهی را به کار می‌آید و اساس دین و بنیان منهج اهل یقین را محکم می‌نماید دیده بصیرت به احوال مؤمنین می‌گشاید...» (ص ۷).

این شیفتگی سبب شده است تا میرزا محمد شفیع، اثر خود را به عنوان مجلد دو آن کتاب یاد کند و سبک و سیاق نوشته خود را بمانند آن ترتیب دهد؛ گرچه باید گفت، تفاوت میان آن دور، تفاوت میان «ماه من» تا «ماه گردون» است. آخرین تاریخی که در این کتاب آمده رویدادی است از سال ۱۱۹۰ هجری. بنابر این مؤلف وارث میراث زوال یافته دوره صفوی و ناظر آشفته‌گی‌های دوره افشاریه و زندیه و پیامدهای تاریخی آن در شکل‌گیری ملوک الطوائف در ایران بوده

است. وی از زندیه به همان اندازه راضی و خشنود است که از افشاریه ناراضی.

دست مایه مؤلف در تدوین این اثر، کتاب های تاریخ و تراجم رایج و اطلاعات شخصی و محلی او از قزوین بوده است؛ اما در استفاده از عالم آرای عباسی که چندین مورد از آن یاد می کند، نیز امل الامل شیخ حر، بیشترین استفاده را کرده است. استفاده وی از کتاب اسکندر بیک، آن هم بخش تراجم آن، بسیار فراوان بوده و در بسیاری از موارد جزء جزء آن را نقل کرده است. گرچه گهگاه مطالبی بر آن افزوده است. یک بار از تاریخ جهان آراء (ص ۲۳) یاد می کند، بار دیگر از عالم آرای وحید که مقصودش عباسنامه است (ص ۱۰۰). بسا مواردی دیگر از این ها استفاده کرده اما از نام آنها یاد نکرده است. سلافه العصر هم یکی از منابع مؤلف است که در مواردی به آن تصریح می کند. اما این که مؤلف خبری از ریاض العلماء داشته است یا نه، اشاره ای در این کتاب به چشم نمی خورد و بعید می نماید.

مؤلف به مناسبت نقل های شفاهی هم دارد، چنان که گاه مطلبی را از یکی از معمرین نقل کرده (ص ۲۹۰) یا از قول فلان شخص نقل می کند که گفته است نسخه فلان کتاب نزد من است (ص ۲۹۴) چنان که در معرفی اندکی از افراد به اجازاتی که در اختیار داشته استناد می کند. برای نمونه وی در باره میر سید احمد علوی چیزی نمی دانسته اما بر اساس اجازه ای که میرداماد برای او نوشته بوده یا دست نوشته ای که از شیخ بهایی در باره او روی نسخه ای از تشریح الافلاک بوده، شرح حالش را نوشته است (ص ۳۳۳). توان گفت که در بخش های تاریخی مربوط به روزگار خود، از مشاهداتش هم استفاده کرده است.

این اثر، کم و بیش مورد استفاده یا رؤیت برخی از محققان از جمله آقا بزرگ، مدرس رضوی، گلچین معانی و برخی دیگر بوده است. گلچین در مجلد هفتم فهرست نسخ خطی کتابخانه آستان قدس (ص ۱۶۵.۷) آن را معرفی کرده و در باره اش نوشته است: مؤلف نیمی از مطالب کتاب **محافل المؤمنین** را از مجالس المؤمنین گرفته و نیم دیگر را از عالم آرای عباسی! این ارزیابی به حق مورد انتقاد مصححان کتاب قرار گرفته اما با این حال طی کار نتوانسته اند دقیقاً حدود نقل های مؤلف از عالم آرا و آنچه را که خود از منابع دیگر آورده مشخص سازند. در شرح حالها، به ویژه نیمه دوم که مربوط به بعد از عصر عباس اول هستند، نکات تازه فراوان است. این مطلب به خصوص در باره چند قزوینی که نامشان در این کتاب آمده، بیشتر صادق است. از آن جمله شرح حال آقا رضی است که پدر و جد و فرزندش را می شناساند و اشعاری از آن ها نقل می کند و مطالب دیگر.

نویسنده این سطور هم، سال ها پیش، مطالبی از آن در دین و سیاست در دوره صفوی نقل کرده است. پیش از این، شاید قریب پانزده سال، اراده جناب استاد نجیب مایل هروی (از سال ۱۳۶۹ تا آنجا که نویسنده این سطور به خاطر دارد) بر تصحیح این اثر - در کنار مجالس - قرار گرفته مقرر شد تا ضمن منشورات بنیاد پژوهش های اسلامی به چاپ برسد، اما به دلیل دشواری هایی که پیش آمد و به درازا کشیدن دوره بارداری این نوزاد، بنیاد تصحیح آن را به دو نفر دیگر - آقایان ابراهیم عرب پور و منصور جغتایی سپرد و عاقبت در سال جاری (۱۳۸۳) چاپ شد و دیدگان علاقمندان را روشن ساخت.

جالب آن که در همین روزها، اثر دیگری در تاریخ دوره اخیر صفویه و اوائل افشاریه، با نام مرآت واردات (به کوشش

دوست عزیز جناب آقای دکتر صفت گل توسط مرکز نشر میراث مکتوب) چاپ شد که از قضا مؤلف آن هم محمد شفیع (طهرانی) نام دارد، و تقریباً معاصر محمد شفیع ما بوده و نیز مانند او شاعر و مورخ بوده است.

مطالب در دو بخش ارائه خواهد شد. بخش نخست گزارش محتوای کتاب، بخش دوم ملاحظات ما بر تصحیح این کتاب.

بخش اول:

گزارش محتوای کتاب

مؤلف در مقدمه نخست کتاب پس از حمد و ستایش باری تعالی و یاد از رسول و آل او، و ذکر مَحْمَس مَفْصَلِي از خودش در ستایش امام علی علیه السلام با مضامین بسیار عالی، به بحث از انگیزه و ضرورت تألیف این کتاب می پردازد. وی که کتابش را مجلد ثانی مجالس المؤمنین می داند، اشاره می کند که آن کتاب اثری عالی «در تحقیق اسامی مؤمنین عالی مقام و شیعیان ذوالاحترام» است که حوزه زمانی آن «از ابتدای امر اسلام تا زمان سلاطین جنت مکین صفویه» بوده است. اما اکنون که «قریب به سیصد سال از آن تاریخ [یعنی از زمان روی کار آمدن صفویه گذشته و به نظر قاصر نرسیده که ذکر آن اعظام دین و محبت آن خاندان طیبین را به طور کتاب مجالس المؤمنین احدی از دانشمندان فصاحت قرین به رشته تحریر بیان کشیده باشد، لهذا توکلًا علی الله رب العالمین شروع به تألیف آن نموده» (ص ۷ - ۸).

مؤلف ما، در همان آغاز کتابش، مانند بسیاری از مؤلفان دیگر، و این بار البته تا اندازه ای به درستی، اشاره به تفاوت زمان خود، یعنی دوران آشفتگی ایران در زمان افشاریه و زندیه، با زمان صفویان دارد. در این زمان «قماش کاسد تألیف» کمتر مشتري دارد، زیرا «در این عصر نه از این کالا و صاحب کالا خبری، و نه از طالب و خریدار آن اثری است». اصفهان که به تعبیر زیبای وی همیشه آن ولایت در ایام دولت صفویه و غیرهم محل ارباب کمال و موضع صاحبان فضل و افضال بوده «اکنون از آن جایگاه علمی افول کرده و حضرات «خوانین ذوی الاحترام را همت به تحصیل نان مقصور گردیده» و آن آثار همه «طمس و مَنْهَدَم» گردیده است. در این روزگار اوضاع چنان شده است که در اصفهان به هر طلبه که می رسید بگویند: در این ایام، تصنیف ارباب طرب، بهتر از تصنیف ارباب طلب است.

مؤلف شادمان است که اثر خویش را به هیچ سلطانی تقدیم نکرده و «عنوان آن آلوده به مدح از اهل دنیا نگردیده» و بنابر این شایسته دیده است که آن را «به رسم پیشکش تحفه سرکار امام عصر (ع) که آقای شیعیان است» بنماید (ص ۹). شاید این نخستین بار باشد که کسی نوشته خود را به امام عصر (ع) تقدیم می کند. عبارت وی در وصف امام زمان (ع) است و قصیده‌ای هم که از خود درباره آن امام آورده، عالی‌تر:

امام عالم و عادل که گشته او مستور

ز دیده‌ها ز برای مصالح جمهور

مدار مقصد کار جهانیان از اوست

برای او شده حکم قضای حق مقصور

به فرق چرخ بود خاک پای او چون تاج

به آب تیغ نشانند شرار اهل شرور

افتتاح کتاب در شرح فواید کتاب حاضر و در واقع، اهداف مؤلف از نگارش این اثر است:

فایده نخست آن که این کتاب مشتمل بر شرح احوال شماری از رجال شیعه است که شرح احوالشان در کتاب قاضی نیامده است.

فایده دوم آن که شرح حال رجالی از شیعه که مربوط به زمان مورد نظر در تألیف کتاب مجالس المؤمنین بوده، اما از آن افتاده. بنابراین این کتاب حکم مکمل و متمم آن را دارد.

فایده سوم رساله‌ها و مطالب کوتاهی است که مؤلف در جای جای کتاب در باره امامت و اثبات آن و مسائل دیگر آورده است.

فایده چهارم آن است که این اثر، یک اثر تاریخی است، و تاریخ را فواید و ثمرات چندی است که مؤلف ضمن ده مورد، از فواید تاریخ سخن گفته که بسیار عالی است.

۱. علم تاریخ موجب خرمی و بشاشت است.

۲. علمی سهل‌المأخذ است.

۳. راهبر انسان به صدق و کذب اخبار است.

۴. تقویت عقل تجاربی انسان است.

۵. مشاور انسان در اعمال نیازمند مشورت است.

۶. سبب معرفت اشخاص گذشته می شود.

۷. علم تاریخ موجب زیادتای عقل آدمی است.

۸. اطمینان بخش افکار آدمی است.

۹. انسان آگاه به تاریخ، صبورتر است.

۱۰. انسان آگاه داند که نعمت و نعمت هیچ کدام مستدام نیست.

اما فایده پنجم در این کتاب مطالب پراکنده‌ای است از قصاید و اخبار نادره‌ای از شعرا و حکایات غریبه‌ای از عرفا. مردمان باید این اثر را بخوانند، چرا که «حوال اجداد کرام ایشان و حقیقت مذهب آباء و اجداد» خویش را در آن می‌بینند. این کتاب به خصوص برای عاملی‌های ساکن ایران جالب‌تر است؛ زیرا شرحی از پدران خویش را که به ایران آمده‌اند را در این کتاب می‌بینند. وی همین‌جا اشاره‌ای به تشییع در جبل عامل دارد و می‌کوشد روایاتی که در فضائل شام آمده، تطبیق بر جبل عامل کند. این تطبیق مشکل ذهنی مولف را در این که چرا این روایات در باره شام آمده با آن که «شام اکثر اوقات مسکن ذوات الاذنب و مدت‌ها در آنجا سبّ مولای متقیان می‌شد، و اکثر ایشان ناصبی بودند و بلکه هستند و بالفعل روز عاشورا را از ایام متبرّ که می‌دانند» وارد شده است. اگر آن روایات بر جبل عامل تطبیق شود یا آن که بنا به برخی از روایات، مقصود از آن روایات، قدسیت آن مکان به خاطر ظهور انبیاء الهی باشد، پاسخ این پرسش داده می‌شود.

کتاب به چند بخش تقسیم می‌شود:

بخش اول، در تاریخ شاهان صفوی

بخش دوم، احوال والیان و بیگلربیگیان

بخش سوم، شرح حال پنج نفر از سلاطین هند

بخش پنجم، در بیان احوال دانشمندان و سخنوران (۱۲۵ نفر).

بخش پنجم، مهم‌ترین و مفصل‌ترین بخش کتاب به حساب می‌آید گرچه بخش اول نیز خالی از فواید عالی نیست.

نکته ای که مؤلف در میانه کتاب آورده و حق آن بود که در همین جا می‌آمد، آن است که وی بنای تاریخنگاری نداشته‌است. یعنی اگر شرح احوال سلاطین صفوی را گفته یا اخبار عاملان و بیگ‌لریگیان را نوشته، صرفاً هدفش «تحقیق حالاه‌المؤمنین و کسان‌ی که در طریق آتیق ترویج دین م‌بین و م‌ن‌ه‌ج خیر الوصیّین سعی موفور به ظهور رسانیده‌اند» بوده است، به طوری که کتابش «تواند قابلیت جلد ثانی مجالس المؤمنین بهم رساند». به همین جهت، از میان سلاطین صفویه، شرح حال اسماعیل و طهماسب و عباس اول که تأثیر زیادی در رواج تشیع داشته‌اند، مفصل، اما بقیه که «صاحب عظم [عزم!] عظیم نبوده» اند، اخبارشان به طور مختصر درج شده است (ص ۹۷) وی در جای دیگری، ضمن بیان شرح احوال قاضی نورالله تأکید دارد که «و کتاب مجالس المؤمنین... جلد اول این کتاب» است (ص ۳۰۶).

«تاریخ سلاطین صفویه» در محافل

بدون تردید کتاب محافل یک منبع تاریخی برای دوره صفوی است، نه تنها از این جهت که زندگی عالمان و فرهیختگان این دوره را به رشته تحریر کشیده، بلکه بیشتر از آن روی که یک دوره زندگی سلاطین صفویه را تدوین کرده و کوشیده است تا برجسته‌ترین نکات زندگی آنان را ثبت کند. ویژگی خاص کتاب در این زمینه، توجه مؤلف به جنبه‌های تحلیلی و جمع‌بندی‌هایی است که از ادوار مختلف عصر صفوی بیشتر از زاویه مذهبی دارد و همان طور که خود یادآور شده، بنایش شرح حال کسان‌ی بوده که دست‌ی در رواج تشیع داشته‌اند.

در اینجا لازم است به ترتیب‌سیر زندگی شاهان، مروری بر مهم‌ترین دیدگاه‌های مؤلف در باره فعالیت آنان در رواج تشیع داشته باشیم و پیش از آن البته آگاه باشیم که او همانند بسیاری از عالمان دوره میانی صفویه - قاجار، شیفته عصر صفوی است. البته این گرایش بعدها هم ادامه پیدا کرد، اما در روزگاری که همه چیز در حال از هم پاشیدن بود و تمدن صفوی به طور کل آسیب دیده بود، و خاطره آن همچنان در اذهان باقی مانده بود، این حس‌قوی‌تر و نیرومندتر بود. قدسیت شاهان صفوی در اذهان عالمان این دوره، نشان از آن دارد که این جماعت، پس از زوال آن دولت، نوعی

تصویر آرمانی از آن زمان در ذهن خویش نگاه داشته‌اند. این تصویر در نخستین بخش از کتاب محافل که گزارش زندگی شاه اسماعیل است، در تعبیر زیبای او برای این پادشاه، بازتاب یافته است. وی در آغاز روایتی مجعول، آن هم به نقل از کتاب الغیبه شیخ طوسی - که چنین روایتی نه در آن بلکه در مأخذ کهن دیگری هم یافت نمی‌شود - در باره ظهور مردی از دیلم می‌آورد که زمین را پر از عدل و داد می‌کند و قدرتش فراگیر می‌شود و همه مردمان از خوب و بد از او پیروی می‌کنند. وی تلاش می‌کند تا شاه اسماعیل را مصداق این روایت بشناساند. اما این که شاه اسماعیل از دیلم ظهور کرده باشد، اشاره به حضور او در لاهیجان در اوائل کودکی است. این تطبیق سابقه داشته و وی از ملا خلیل قزوینی نقل می‌کند که روایت مزبور را بر شاه عباس دوم تطبیق کرده است؛ شاهدش آن که شاه عباس دوم دولت خانه مبارکه‌اش در قزوین [؟] در محله ای به نام دیلمه کوجه جایی است. محمد شفیع آن تطبیق را نمی‌پذیرد، و می‌گوید نام این دروازه در اصل به آن جهت است که برابر ورودی راه دیلمستان است، پس اصالت با خود دیلم است. ملا خلیل به حدیث دیگری هم استناد کرده است: یخرج بقزوین رجل اسمه اسم النبي (ص)... که البته روایت این در الغیبه شیخ طوسی (ص ۴۴۴) موجود است.

در اینجا یادی از شمس الدین خفري شده که مصحح به اشتباه آن را فخري یاد کرده؛ و به صورت معترضه ابیاتی از مؤلف در باره شاه اسماعیل آمده، و آنگاه دنباله عبارت که آن زمان بسیاری از علمای اهل سنت از ایران گریختند، اما شمس الدین خفري در کاشان ماند و به سرعت مذهب امامی را پذیرفت. (تعبیر «لمؤلفه» معمولاً برای موردی است که مؤلف از خود شعری می‌آورد، اما بر خلاف، وی با همین تعبیر، شعری از مثنوی مولوی در باره حدیث غدیر آورده «زین سبب پیغمبر با اجتهاد - نام خود وان علی مولا نهاد». بنابر این بسا - به دلیل آن که شعر گفتن از یک شاعر آخر قرن دوازدهم در باره شاه اسماعیل آن هم در آن قالب بعید می‌نماید - این اشعار در باره شاه اسماعیل از دیگری باشد. آیا ممکن است از میرزا قاسم جنابذی باشد که شاهنامه ای در باره شاه اسماعیل و اشعاری در باره شاه طهماسب داشته و مؤلف محافل شعری از او در منقبت مولا علی (ع) آورده؟ محافل، (ص ۲۰۸ - ۲۱۱). گفتنی است که در این باره باید تحقیق شود.)

مؤلف می‌افزاید که چون کتاب‌های فقهی امامی در دسترس نبود، همین خفري «به مقتضای عقل سلیم» فتوا می‌داد. پس از آمدن محقق کرکی به این شهر، او «فتاوی مزبوره را طلبیده» روشن شد که «تمامی موافق قانون شریعت ائمه اثنا عشری است». (ص ۲۷). این همان خفري است که بسیار زود، تسلیم شاه اسماعیل شد و نه تنها از خلفا اعلام برائت کرد که سخن تندی هم در حق آنان گفت و توجیهی فلسفی! هم برای آن ارائه داد که چرا من باید جانم را به خاطر چند عرب... از دست بدهم؟ (تمامی این حکایت یعنی فتاوی خفري و آمدن کرکی و آن سخنان و موضوع خفري را در باره شیعه شدنش را بنگرید در: روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۹۶).

در اینجا به مناسبت شرحی از روایات مربوط به مهدی (ع) ارائه داده است. پس از آن به مناسبت شعری از شاه نعمت‌الله ولی آورده که پیشگویی حوادث روزگار را دارد و مؤلف ما که بی‌اعتقاد به این مطالب است، بر این باور است که اینان به «علوم ناقصه جفر و نجوم و رمل و غیره قائلند» و اخبار ائمه را هم «برای خود تأویل می‌کنند». مقتضای شعر پیشگویانه شاه نعمت‌الله ولی چنان است که «منت‌های دولت صفویه را با ظهور حضرت صاحب‌الامر (ص) مقترن ساخته، و حال آن که بعد از انصرام دولت صفویه، ظهور سلطان نادرشاه افشار (م ۱۱۶۰) بود که در اواخر دولت او به

اهالی ایران، بلکه «تمامی ممالک محروسه او بسیار ناخوش گذشت.» (ص ۲۸) برای روشن شدن بهتر صورت مسأله، مؤلف جدولی هم از سنوات حکمرانی صفویان به دست داده (ص ۳۷ - ۳۸) تا تطبیق و فهم اشکال آن قبیل پیشگویی آسان‌تر باشد. وی می‌گوید که البته پس از سقوط صفویه، زندیه در اکثر ایران و خاندان نادر در خراسان هستند «و از ظهور امام شیعیان اثری نیست» (ص ۳۹). وی همین جا فرصت را مغتنم شمرده از کار «برخی از علما» دیگر هم که «رسائل در این باب نوشته‌اند و اتصاف دولت صفویه را به ظهور حضرت صاحب الامر علیه اسلام مذکور ساخته‌اند» انتقاد می‌کند که نظرشان «خالی از چیزی نیست! چنانچه خلاف آن مشاهده گردید» (ص ۳۳).

مورخان صفوی معمولاً توجه داشته‌اند که پادشاهی شاه اسماعیل، پس از یک دوره طولانی از سختی و دشواری برای شیعه، ظهور یک دولت امامی مذهب را سبب شده و این پیروزی، آن هم پس از یک هزار سال، یک پیروزی بسیار باارزش است. این مورخان معمولاً اشاراتی به دوره آل بویه و تلاش سلطان محمد خدابنده و حتی اشارتی به تلاش سلطان حسین بایقرا برای رواج نام ائمه اثنا عشر (ع) دارند، اما نیک واقفند که کار شاه اسماعیل، به درستی، خدمت بسیار بزرگی برای شیعه بوده است. کار دولت شاه اسماعیل آن بود که «مذهب حقی را که در این نهد سال در پس پرده حجاب مانده بود... بیان نمود [و] به احسن وجهی تمشیت داد.» (ص ۲۵). و جای دیگر می‌نویسد:

آنچه سال‌ها در خاطر سلاطین با وقار و خوانین عظیم المقدار می‌گذشت و میسر نمی‌شد و بسا فرمانفرمایان که به این حسرت سر به زیر خاک برده بودند، در این وقت به تأیید الهی و توفیق لایتناهی و اخلاص باطنی سلطان ذی‌شان جنت مکان و اعانت پاک ائمه طاهریین این دولت ابد قرین به او میسر گردید، آنچه بایست و شایست به عمل آورد.» (ص ۴۵).

مؤلف شرحی تاریخی اما کوتاه از عملیات نظامی شاه اسماعیل را به دست داده که طبعاً ارزشی تاریخی دست اول ندارد.

اما شاه طهماسب که سلطنت ۵۴ ساله داشت، از نظر وی تفاوتش با شاه اسماعیل در آن است که «شاه اسماعیل در تحصیل مذهب حق سعی جمیل فرمود»، اما «شاه طهماسب والامقدار، نگهدار آن گردید» (ص ۴۸). این طهماسب بود که از «بیضه شرع پرستاری» کرد، وی در همین جا، به مقایسه سه دوره متفاوت از روزگار صفوی، یعنی زمان اسماعیل و طهماسب و عباس اول می‌نویسد: «می‌توان گفت که این نهال نیکوثر را شاه اسماعیل تحصیل و غرس، و شاه طهماسب چون باغبان در محافظت و خدمت و آبیاری آن مشغول و در ایام شاه عباس آن درخت طوبی‌مثال، به ثمر نشسته و آن شجر دلگشا ماصدق «أصلها ثابت و فرعها فی السماء» گردیده باشد.» (ص ۵۰) اجمال آن که شاه اسماعیل نهال را کاشت، شاه طهماسب بزرگش کرد، و شاه عباس از بار و بر آن بهره برد.

با توجه به رویدادهای فرهنگی دوره طهماسب، می‌توانیم بر این نکته تأکید کنیم که سخن مؤلف بسیار متین و عالی است. طهماسب در رواج تشیع، سیاست فرهنگی و اقتصادی خاصی را در پیش گرفت. محمد شفیع در باره



طهماسب بر چندین نکته تأکید دارد: توبه واقعی او، تلاش برای رسیدگی به عرایض مردم که نمونه ای جالب را بیان کرده، تأکید در «امر به معروف و نهی از منکر»، رسیدگی به سادات یقین‌النشیع و تأمین نان فقراي شهرها و بلاد، و این که علما و دانشمندان را به نگارش کتاب در باره فضائل امام علی برانگیخته و به علاوه مداحان و شاعران را به سرایش قصاید و غزلیات در فضایل آن جناب و سایر ائمه اطهار فرا خواند. به علاوه، برای مناطق شیعه نشین، تخفیف مالیاتی قائل شد (ص ۵۴).

در باره اسماعیل دوم و محمد خدابنده پدر شاه عباس که اولی یکسال، و دومی دوازده سال در آشوب سلطنت کرد، مطلب کوتاهی گفته، جز آن که شعر بلند محتشم را که در هر مصراع آن یک ماده تاریخ برای سلطنت اسماعیل دوم است، تشریح ریاضی کرده است. جایی هم حسرت می خورد که محتشم چگونه «آن گوهر ارزنده را به رشته نظم کشیده، به جای خرف فروخت» (ص ۹۶).

اما آشکار است که روزگار شاه عباس اول، اوج دولت صفوی در تمامی عرصه‌هاست. مؤلف به حق تأکید می کند که در این دوره «کار ایران و ایرانیان رونقی تمام گرفته، در ترویج دین مبین و قلع بنیان معاندین تدبیر نموده، اوقاف و صدقاتش بی‌شمار، و آثارش در ولایت ایران بسیار. پادشاهان عرصه گیتی از مسلم و غیر مسلم، از اقصا ممالک فرنگستان و اروس و کاشغر و تبت و هندوستان با آن حضرت طرح الفت و آشنایی افکنده و سلاطین فرنگیه و پادشاهان مسیحیه با او از ارسال سُل و رسائل آمیزش نموده» (ص ۶۳).

شاه عباس چون به تخت نشست

نقش ایران نشست، سخت نشست

این عبارات در باره عصر شاه عباس بسیار رسا و درست و نشانگر فهم تاریخی مؤلف ما از آن عهد است.

وی به اجمال تمام، اشاراتی به تحولات سیزده سال نخست سلطنت شاه عباس دارد که جنگ‌های او در غرب و شرق ایران است. سال ۱۰۰۹ شاه عباس، قصد رفتن مشهد با پای پیاده دارد. وی در این باره توضیحی می دهد و در مقایسه به سفر برخی از سلاطین روم اشاره دارد که قصد پیاده رفتن به زیارت بیت المقدس را داشتند، با این تفاوت که «گویند [شاه عباس] در اکثر منازل متحمل آبله‌پا گردیده» اما برای آن سلاطین «خدمتکاران و فراشان در راه فرشهای زیبا و ملون گسترانیده، گل و ریحان بر روی آنها می ریختند» (ص ۸۴). ادامه ماجرای اقامت سه ماه وی در مشهد «رجب و شعبان و رمضان» به صورت کوتاه آمده است.

محمد شفیع، تصرف بحرین و بیرون راندن «جماعت فرنگیه پرتغالیه» را یکی از افتخارات شاه عباس می داند و تأکید دارد که «لله الحمد تا به حال، بحرین در تصرف پادشاهان شیعه می باشد و فضایی نامدار از آن خطه دلگشا برخاسته‌اند». (ص ۸۶).

در اینجا به اشارت، شرحی از اسیری گرفتن مسلمانان، اعم از آن که سلاطین سنی از شیعیان بگیرند، یا سلاطین شیعه از سنیان، به دست داده که موضوع جالبی است. وی به لحاظ تاریخی سوابق آن را تا روزگار خود آورده و از آن به عنوان «شیوه مذمومه» ای یاد می کند که «روز به روز تزايد گرفته» و اوضاع نابسامانی را پدید آورده است.

شاه عباس در سال ۱۰۱۵ تمامی دارایی خود را «وقف حضرات عالیات چهارده معصوم» کرده. در زمان حیاتش خود متولی آن و پس از وی پادشاهان بعدی را متولی آن قرار داد (ص ۸۷). این گزارشها عمدتاً برگرفته از کتاب عالم آرای عباسی است و سخن تازه‌ای ندارد.

از این پس، مؤلف تأکید دارد که تاریخ سلاطین بعدی را مختصر می آورد، زیرا هدف وی نگارش شرح حال کسانی بوده است که «در طریق انیق ترویج دین مبین و منهج خیر الوصیین سعی موفور» داشته‌اند، اما سلاطین بعدی صفوی در این باره «عظیم عظیم» نداشته‌اند و به همین جهت «حالات خجسته دلالات ایشان... مختصر» گزارش خواهد شد (ص ۹۷).

به اسماعیل دوم که سنی‌زده بود، اشارتی شده و گفته شده که بعداً در شرح زندگی سید حسین کرکی به او خواهد پرداخت (بنگرید: ص ۲۸۸). از زندگی شاه صفی هم گزارش کوتاهی می دهد و سپس اندکی فزونتر، به شرح احوال شاه عباس دوم می پردازد. فهرستی از کارهای فرهنگی وی، اوامری است که به ملا خلیل قزوینی و ملا محمد تقی مجلسی، به ترتیب، برای شرح کافی و من لایحضر داده است. نیز اشاره به دعوت ملا محسن فیض کاشانی به اصفهان و اقامه نماز پشت سر او که آن را، برخلاف دیگر مورخان، در قزوین ثبت کرده است. (دست کم از سه مورد اشتباه مشابه، چنین به نظر می رسد که او همچنان پایتخت صفویه را قزوین می دانسته است! یکی در شرح حدیث خروج مردی از دیلم و تطبیق آن بر شاه عباس ثانی و این که دولتخانه مبارکه او در دیلمه کوجه بوده، دیگری در اینجا که شاه عباس ثانی در قزوین پشت سر فیض کاشانی نماز خوانده (ص ۱۰۰)، و سوم ذیل شرح حال شاه سلطان حسین (ص ۱۰۹)، سطر آخر. و این شگفت است!)

اما شاه سلیمان که دوران آرامی را گذراند و در روزگارش «عبادالله را اوقات در کمال رفاهیت گذران، و شیعیان عالی مکان، در مساجد و معابد به دعاگویی خسرو عادل اشتغال نموده، علما و فضلا به تدوین کتب دین پرداخته... مکرر با دانشمندان محشور و فضیلاي مقدس را کمال احترام می فرمود». بدون تردید باید انحطاط صفوی را در این دوره ملاحظه کرد و گرچه اغراق است، این خبر مؤلف را با تأمل درنگریست که فقط یک بار، این شاه «صاحب صولت» و «والاجاه»، مدت هفت سال از حرم محترم، به تقریب علاقه ای که با یکی از حجله نشینان سرادق عفت داشته! یا ناسازی، بیرون نیامد» و البته به نظر مؤلف، با «وجود آن، مطلقاً اختلالی در امر مملکت بهم نرسیده». (ص ۱۰۵).

نوبت به شاه سلطان حسین رسید که ترجیح او بر سام میرزا آن بود که «سلطان حسین خالی از سطوت و مهابت» بود و این به نفع وزراء (ص ۱۰۶). با این همه، این شاه، به لحاظ خدمات فرهنگی و دینی، مقدم بر دیگر سلاطین صفوی است، چرا که کارهایی که «در ایام دولت روزافزون او به جهت طلبه علوم دین اتفاق افتاده، در هیچ قرنی کس نشان نداده». از آن جمله بنای مدرسه شاه است. مؤلف باز تأکید دارد که «آنچه از کتب علمی که در زمان دولت ابد

مقرون او مصنف گردیده، در زمان هیچ یک از سلاطین به جهت فضاي شيعه اين دولت‌ميسر نگرديده» و باز تأکيد بر اين که «اگرچه تيغ بي‌دريغش از جهاد اعدا در غلاف بود، لکن در باب جهاد علم نهايت جهد مي نمود و به ترويج دين مبين مي افزود». (ص ۱۰۸).

در اينجا صفحه تازه‌اي از رخداد سقوط صفويه را ملاحظه مي کنيم. بزرگي اين حادثه و نکبت ناشي از آن چندان بود که بسياري از افراد در باره علت اين سقوط در همان زمان به عنوان یک پرسش علمي از خود سؤال مي کردند. از آنجا که اين سقوط در دوره شاه سلطان حسين رخ داده، به طور معمول او را مقصر مي دانند. مؤلف ما در اين باره، بيش از آن که به علل و عوامل زميني معتقد باشد، به قضا و قدر الهي مي انديشد. او مي نويسد: بعضي از ناقص فهمان، شمشير زبان آخته و به مذمت آن سلطان معدلت نشان پرداخته مي گویند که او ايران را به باد فنا داد» (ص ۱۰۸). اما وي که آن نظر را نادرست مي داند مي‌گويد به هر حال، هر دولتي، موعدي دارد، بنياميّه و بني عباس و سلاطین ترک چنگيزي و تيموري هم اين دوران را پشت سر گذاشته‌اند و «هر امري وابسته به قضا است و جميع کليات و جزئيات موقوف به رضي خداست».

اما شخصيت سلطان حسين، شخصيتي آرام بود. یک بار که «کلاغي را در درخت زده» بود «مبلغ چهل تومان... به مصرف فقرا رساند». «هر امري که رو مي داد، دست توکل به دامن توسل زده به دعا و تصدق رفع مي نمود». از اوائل سال ۱۱۲۱ اوضاع به هم ريخته، افغانان از یک سو، ملک محمود سيستاني از سوي ديگر، ترکمانان استرآباد از سمت سوم، و عثماني‌ها از ناحيه چهارم و ديگر آشفتگي‌هاي داخلي و غيره، همه چيز را به ضرر صفويان به پيش برد و اين دولت را ساقط کرد. وي گزارشي از بالا گرفتن همه اين آشفتگي‌ها به اختصار اما گويا به دست مي دهد (ص ۱۱۰ - ۱۱۳).

گزارش برآمدن شاه طهماسب ثاني و نبردهاي او، در حالي که نادر در کنارش بوده در ادامه آمده است. بخشي از متن صلحنامه او با سلطان محمود عثماني ضمن صفحات ۱۱۷ تا ۱۱۹ آمده است.

در باره نادر هم اشاره‌اي به حرکت او در وادار کردن بزرگان ايراني در پذيرفتن وثيقه اي دارد که در عين حفظ مذهب جعفري، بايد پذيرند که از رفض و سب دوري ورزند. متن اين وثيقه هم آمده است (ص ۱۲۱ - ۱۲۴).

ادامه بخش تاريخي کتاب، شرحي است از جنگ هاي نادر شاه که در ضمن اشارتي هم به برخي از کشمکش ها و مصالحه‌نامه‌ها ميان او و عثماني‌ها دارد (ص ۱۲۶، ۱۲۹). نادر با کشتن پسرش رضا قلي ميرزا «آشفته مزاج گشت». زان پس رویدادها چنان پيش رفت که اطرافيان نادر مجبور به کشتن او شدند. اندکي بعد، عليقلي پسر ابراهيم خان، برادر زاده نادر با نام علي شاه به قدرت رسيد. با به قدرت رسيدن برادرش ابراهيم شاه، وي مجبور شد با شاهرخ شاه که اکنون در مشهد مسلط بر اوضاع شده بود، روبرو شود. با پيوستن سپاهش به شاهرخ، وي منزوي و گريزان شد تا آن که به قتل رسيد. از سوي ديگر، سيد محمد پسر ميرزا داود متولي آستان قدس رضوي که از مادر، نواده شاه سليمان بود، ادعاي سلطنت کرد که چهل روز بيشتر دوام نياورد، در حالي که بر اساس شعر منسوب به شاه نعمت‌الله ولي تصور مي کرد چهل سال مي ماند. اشعار طعنه‌آميزي هم در باره او سروده شد (ص ۱۲۴). اما شعر

شاه نعمت الله که پسر میرزا داود به آن تمسک کرده، چنین است (ص ۳۶):

دیگری از صلب او چون ابن داود آشکار

این جهان را همچو خاتم در میان خواهدگرفت

چون چهل سال او بود نایب به فرمان اله

مهدي صاحب زمان روي جهان خواهد گرفت

مؤلف در ضمن وقایع سال ۱۱۸۵ اشاره می کند که از بعد از نادر شاه «احوال عراق و اکثر ممالک ایران مختل گردیده، اشرار و مُفَتَّان... سر برآورده، در هر دهی فرمانروایی بهم رسیده». این زمان قاجارهای استرآباد تحرک خود را آغاز کرده و به نام یکی از بازماندگان صفویه که او را شاه اسماعیل نامیده بودند، به قزوین تاختند و... (ص ۱۳۵).

گزارش وی از وضع فقر و ناداری مردم، طی سال های پس از ظهور نادر، گزارشی دقیق و جالب همراه با ذکر برخی از نرخها و قوانین تحمیلی دولت نظامی نادر و جانشینان اوست، روزگاری که «اکثر مردم چون بهایم در علفزارها چرا می نمودند و می مردند، دست کسی به کفن و دفن نمی رسید و این قحط در اکثر ممالک ایران شایع بود». فشار نادر شاه برای تأمین هزینه های لشکرکشی اش چندان فشاری بر مردم آورده بود که:

رعایا و برابا در عوض یک من و دو من غله، اطفال ذکور و اناث خود را که پرورده مهد راحت بودند، به افغان و اوزبک به ذلّ اسیری داده، می فروختند. عالمی را کارد به استخوان و جان به لب رسیده، بعضی اشرار منتهز فرصت می شدند که جماعت آبرو که روز سؤال نمی توانستند نمود، لابد شب به تاریکی به در خانه ها می رفتند، آن ها را دو سه نفر متفق شده، می گرفتند و می کشتند و به گوشت و روغن آن ها مدارا کرده، گاهی که یقین به خاطر ایشان می رسید، روغن انسان را آورده، می فروختند... و اکثر اوقات گرانی و قحط و غلا بوده به مرتبه ای که غسّ الباشی اصفهان نقل نموده بود به خبر صحیح که بیست هزار نفر که از گرسنگی مرده بود، شسته». (ص ۱۳۶ - ۱۳۷).

به هر روی، وی منتقد جدی دوره نادری، به خصوص دوره اخیر آن است. (در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۱۹۱۶ در معرفی زلال العیون (نسخه ۲۹۹۰) مؤلف هم که شرح عیون اخبار الرضا است، آمده است: او از ستمهای دوره نادر شاه در برگ ۶۰ آن کتاب سخن می گوید.)

این اوضاع فجیع بود تا محمد کریم خان زند (۱۱۶۳ - ۱۱۹۳) ظاهر شد و اوضاع آرام گرفت و «عباد الله در آسایش، و مأکولات ارزان، و خلائق اوقات خود را مصروف به ساختن مساجد و بقاع الخیر و آبادانی» می نمایند (ص ۱۳۸). ستایش مؤلف از کریم خان بی مانند است (ص ۱۳۸ - ۱۳۹). ارزش کریم خان از نظر مؤلف ما این است که او، به رغم آن همه خزانه و دارایی «به لباس درویشانه به جهت خوشنودی خاطر ضعفا پرداخته، هر یوم، قریب هزار دست قلعه از تیرمه [ترمه] و سمور و بادله و زربفت به عموم ناس شفقت می فرماید، خود به لباس چیت ژنده ملبّس گردیده». (ص ۱۳۹ - ۱۴۰).

آخرین تاریخی که مؤلف در بخش تاریخی کتاب خود آورده از سال ۱۱۹۰ هجری است که اشارتی به فتح بصره توسط محمد صادق خان برادر کریم خان دارد با این تعبیر: «ولایتی که از زمان امیرالمؤمنین تا به حال به تصرف سلاطین شیعه نیامده بود به تاریخ شهر صفر المظفر سنه ۱۱۹۰ به تصرف اولیای این دولت ابد مدت در آمد». (ص ۱۴۰).

بدون تردید، برخی از مطالبی که مؤلف در قسمت اخیر آورده، می تواند روایت دست اول باشد. در این باره باید مطالب را با آنچه در منابع مشابه آمده، سنجید و بعد اظهار نظر کرد.

#### «تراجم والیان و عالمان» در محافل

بخش بعدی کتاب بیان احوال والیان و بیگربیگی هاست. وی افرادی را از چهره های سرشناس این جماعت انتخاب کرده، و گویا ملاک وی آن بوده که آن افراد دستي در کار ترویج علم و دین و تشیع داشته باشند. «سید مبارک خان والی عربستان و هویزه... سید شیعی مذهب پاک اعتقاد... در ترویج مذهب حق بذل جهد نموده» (ص ۱۴۰)، «علی پاشا رومی از امرای بزرگ رومی... شیعه خالص شده...» (ص ۱۴۲)، «کندوغمش سلطان... باعث رواج بازار تشیع گردیده» (ص ۱۴۳)، «الله وردی خان... امور بسیار در راه دین از او صادر گردیده» (ص ۱۴۶). «امام قلی خان... مدرسه عالی او که حال آثاری از آن بریاست... بعد از مدرسه شاه سلطان حسین در دارالسلطنه اصفهان آن مدرسه به جمیع مدارس عالم ترجیح داشته» (ص ۱۴۷)، «علی قلی خان... در تقویت دین و محافظت ثغور سعوی موفور فرموده» (ص ۱۴۸) «امیر گونه خان... جمعی کثیر از کفره گرجی را به جهنّم فرستاده» (ص ۱۴۹)، «امام قلی خان قاجار... در محاربات رومیه مردانگی ها از او ظهور یافته» (ص ۱۴۹).

اسامی خلفای شاه اسماعیل «که هر یک صاحب نقاره و طبل و عَلم بوده، در فتوحات دین و ترویج مذهب حق یقین سعوی های موفور نموده اند» در ادامه آمده. سپس نام پادشاهان شیعه هند فهرست شده و شرح حال کوتاهی از آنان همراه برخی نقل ها که حکایت از تشیع آنان دارد، آمده است: نظام شاه والی دکن، سلطان محمد قطب شاه،

ابراهیم عادلشاه و نیز اکبرشاه - که حتی باورش به اسلام ثابت نیست چه رسد به آن که شیعه باشد - و اورنگ زیب - که سنی متعصب بوده - از کسانی هستند که وی آنان را از شاهان شیعه مذهب دانسته و به خصوص در باره اکبرشاه تلاش کرده تا اخلاص او را به «خاندان طیبین» ثابت کند. مصححان کتاب نسبت به تشیع اکبر شاه و اورنگ زیب و نفی آن، توضیحاتی در پاورقی آورده‌اند.

بخش دیگر کتاب در بیان احوال دانشمندان و سخنوران است. شماری از آنان شاعرند و مؤلف در نگارش شرح حال آنان، بسان تذکره‌های رایج عمل کرده، اشعار اندکی از آنان آورده که بسا در جای دیگر نباشد. به نظر می‌رسد عمده این موارد تا صفحه ۱۹۴ تمام می‌شود. برخی هم از عالمان دین یا دبیران و اعیان وزیران هستند که به طور معمول شرحی فزوتتر در باره آنان داده است. این شرح حالها، طبق معمول از آثار پیشین گرفته شده و در این زمینه، دو کتاب از همه بیشتر مورد استفاده مؤلف بوده است: نخست عالم آرای عباسی که بیشتر شرح حالهای موجود در آن در این کتاب آمده و دیگری *آمل الامل* شیخ حر عاملی.

در این شرح حالها گهگاه مطالب تازه و اشعاری نغز از شاعران برجسته این روزگار وجود دارد که بسیار مغتنم است. از آن جمله در باره میر عماد حسنی که «بین الجمهور به تسنن مشهور بود» و به همین خاطر توسط «استاد مقصود مسگر» - البته به دستور شاه عباس آن گونه که نصر آبادی (نصرآبادی، تذکره، صص ۲۰۷ - ۲۰۸) نوشته - کشته شد. مؤلف می‌افزاید: راقم الحروف چون بعضی قطعات به خط او دیده که رباعیات مشتمل بر تشیع او نوشته بوده، لهذا داخل طبقه علیّه شیعه» او را آورد (ص ۱۷۳). در باره تأثیر محتشم و سبک شعر او در معاصران خودش هم، ارزیابی قابل توجهی دارد «الحال بجز آن دیوان که دستورالعمل استادان فصاحت‌بنیان است، طبع احادی راعب به غزلیات دیگر نیست، مگر بعضی از متأخرین مثل درویش مشتاق و غیره که چون غزلیات ایشان نیز به آن طراز مطرّز است، لهذا به اشعار دلپذیر بی‌نظیر ایشان نیز اختلاط می‌شود». (ص ۱۷۴).

شرح زندگی ملا احمد مشهور به مقدس اردبیلی هم نکته ای تازه دارد. اولاً حکایت معروف که در مقامات سید نعمه الله جزائری نقل شده و نامه وی به شاه عباس با این عبارت است که «بانی ملک عاریت بدانند...» در اینجا به صورتی متفاوت نقل شده است:

گویند رقعہ ای که به یکی از سلاطین عصر به جهت شفاعت مظلومی می‌نویسد، در عنوان آن مرقوم می‌نماید که «جلالت و رفعت سعادت پناه فلان شاه». در حین نوشتن نادم می‌شود که «جلالت و رفعت» تعریف ظالم است. آن را قلم کشیده، در ذکر «سلطان عصر» به شاه نیز پشیمان شده که «شاه عصر» حضرت صاحب - علیه السلام - است، می‌نویسد: سیادت پناه عباس را اعلام آن که». (ص ۲۱۲).

در همین شرح حال، در نسبت حدیقه الشیعه به اردبیلی، از «میرزا ابراهیم قزوینی - که از جمله مشاهیر علما و مجتهدین زمان بود» نقل کرده که «به خطّ خود نوشته: لیس کتاب حدیقه الشیعه من مؤلفاته - فُدّس سره - علی ما تَحَقَّقَ عندي». (ص ۲۱۳).

در مقام مقایسه میان آقا حسین خوانساری و آقا جمال از شاه سلیمان نقل می کند که گفته بود: آقا حسین افضل است، به جهت آن که تحصیل علوم را به ریاضت نموده و آقا جمال به تنعم ابواب فضیلت به روی خود گشاده» (ص ۲۱۴). گفته اند که آقا حسین «مدت های مدید با نان خشک افطار می کرده». (ص ۲۱۳).

در شرح حال ملا محمد طاهر قمی (م ۱۰۹۸) هم برخلاف داستانی که از وی در باره شاه سلیمان و متهم کردن او به شرابخواری و احضار او و مسائل دیگر در قصص العلماء نقل شده، اینجا حکایت دیگری است که به نوعی بزرگی ملا محمد طاهر را نشان می دهد (ص ۲۱۷). مؤلف که علایق صوفیانه دارد، با احترام از این عالم ضد صوفی یاد می کند و به مباحثات او با ملا محمد تقی مجلسی هم اشاره دارد.

در معرفی برخی از اعضای خاندان کرکی از جمله سید حسن داماد او و پسر این سید حسن، میر سید حسین کرکی و فرزندان و نوادگان وی که از آن جمله خود مؤلف است، نکات بکر و بدیعی به دست داده است (ص ۲۲۴ - ۲۴۱). ما برخی از این نکات را ضمن مطالبی که در باره خاندان مؤلف بود، اشاره خواهیم کرد.

در شرح حال ملا خلیل قزوینی (م ۱۰۸۹) دو نکته لطیف آمده: نخست آن که «گویند که تحصیل علم را به نحوی با فقر و فاقه فرموده که از بی چیزی مطالعه شب را در دکان عصّاری می نموده». دیگر آن که شاه عباس به آقا حسین خوانساری دستور داده است تا عدّه الاصول ملا خلیل قزوینی را تدریس کند، اما «فضلائی دانش پیشه که در حوزه درس بوده اند، بعضی ایرادات مذکور می ساخته اند، اما می فرموده که حسب الامر شاه است» (ص ۲۵۹). مداخله شاه در این قبیل امور جالب است.

شرح حال شیخ حسین بن عبدالصمد و فرزندش شیخ بهایی را مفصل آورده (تا ص ۲۷۹) گرچه بیشتر مطالب از عالم آراء و سلافة العصر است.

بحث از جامی و تشیع او و تلاش مؤلف در نشان دادن تشیع وی، باز اقدام کسانی را به خاطر می آورد که به خاطر اندک اشاره ای در نوشته های سنیان، آنان را شیعه معرفی می کنند. در این باره، خود قاضی نورالله متهم است، اما مؤلف ما نشان می دهد در مواردی از او جلو زده است. وی به قصیده جامی در ستایش امیرمؤمنان (ع) و برخی اشارات دیگر، بنای آن دارد تا از این سنی متعصب، یک شیعه بسازد (ص ۳۱۰)، و لطیف آن که «حکایت قاضی سمنان مشهور عالمیان است که مولانا جامی بعد از معاودت از حج بیت الله در خانه قاضی سمنان چهار بار تبرّأ نموده و وصیت کرده که بعد از او به شیعیان رسانند» (ص ۳۱۰ - ۳۱۱).

## آگاهی بخشی‌های مؤلف در باره خود و خاندانش

نویسنده این سطور رساله ای بلند در باره نفوذ دویست ساله خاندان کرکی در دولت صفوی نوشته که در مجلد دوازدهم مقالات تاریخی به چاپ رسیده است. محتوای آن رساله به خوبی نشان می دهد که پس از آن که محقق کرکی به ایران آمد، از آغازین سال های دولت صفوی تا پایان این دولت، این خانواده، عمدتاً نوادگان دختری کرکی، حضور بسیار فعالی در همه عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و مذهبی داشته‌اند. یکی از آن چهره‌ها همین میرزا محمد شفیع عاملی نویسنده محافل است که خود و پدرانش شیخ الاسلام قزوین بوده‌اند. وی به دلیل داشتن اطلاعات خاص از مسائل داخلی خانواده و نیز برخی از اسناد، توانسته است روشنی‌هایی بر زندگی برخی از چهره‌های این خاندان در روزگار صفوی بیندازد. در اینجا برخی از این آگاهی‌ها را که وی به صورت پراکنده، در بخش‌های مختلف آورده، ارائه می کنیم:

نخستین اشاره مؤلف به خودش آن است که نامش را «محمد شفیع بن بهاء‌الدین الحسینی عاملی، شیخ الاسلام الساکن بالقزوین» نامیده است (ص ۱۱).

نخستین بار اشاره به آمدن کرکی به کاشان دارد (ص ۲۷). این خبر در دیگر منابع هم آمده و آگاهی که شیخ حسن کرکی و شیخ عبدالعال فرزندان او در همین شهر ماندگار شدند.

دومین بار ضمن بیان سلطنت طهماسب، به ماجرای نزاع مشهور میان میرغیاث الدین منصور دشتکی و محقق کرکی اشاره کرده و از تعهد خواندن قواعد و شرح تجرید نزد یکدیگر، تخلف میرغیاث از خواندن قواعد نزد شیخ، به عکس شیخ که شرح تجرید را نزد وی یک روز خواند، اشاره کرده و افزوده است که این سبب «کدّر آیین شاه» طهماسب و کنار گذاشتن میر از صدارت شد (ص ۴۹).

خاطره دیگر مربوط به حضور کرکی در کنار شاه طهماسب در جریان حمله سلطان سلیمان عثمانی به تبریز در سال ۹۴۰ است. این خبر نفیس است، چون تا آنجا که می دانیم در منبع دیگر نیامده است. میرزا محمد شفیع با اشاره به شمار بسیار اندک سپاه طهماسب (هفت هزار در مقابل پانصد هزار که تازه یک‌هزار از قزلباش به سوی عثمانی گریخت و تنها سه هزار سوار داشتند!) می گوید شاه «خدمت شیخ علی عبدالعال عرض می نماید که چه باید کرد، سپاه دور و دشمن نزدیک است. اگر از مقابل برخیزم تمام ولایات شیعه باز میل به تسنن نموده... و اگر بنشینم سه هزار نفر [اسب سوار] با پانصد هزار چگونه معارضه تواند نمود؟». «شیخ جلیل می فرماید: علاج آن است که به مضمون *فَوْرًا وَ اِلَى اللّٰهِ* باید دست بر دامن دعا زدن و از جناب احدیّت رفع و ظفر خواستن. شاه دین پناه می فرماید که کار از دعا گذشته و اسباب ظاهری در نور دیده شده. شیخ را از این سخن ناخوش آمده، موجب مراجعت او به جانب عراق



عرب مي گردد» (ص ۵۱). در اين نبرد، به دليل سرماي شديد در آذربايجان لشکر عثمانی به سمت بغداد مي رود.

همان گونه که گذشت اين داستان در منابع تاريخي مرسوم صفويه ديده نشد و نکته اي تازه در باب علت بازگشت کرکي به عراق عرب در سال ۹۴۰ و درگذشت او در همان سال است.

صاحب محافل مدخل ويژه اي را به شيخ علي بن عبدالعال کرکي، يعني همان محقق کرکي اختصاص داده و آنچه در آن تازگي دارد، قصيده اي است در ستايش وي در بيست و دو بيت که سراينده آن معرفي نشده، اما مشتمل بر نکات تاريخي جالبی در باره محقق کرکي است (ص ۲۵۳). به نظر مي رسد قصيده متأخر باشد و از مجموعه اي شعر که در باره تاريخ صفويه بوده، برگرفته شده باشد. اين حدس بنده است و شاهدي بر درستي آن ندارم. اشعاري هم به اشتباه از شهيد ثاني در باره او آمده (ص ۲۵۴) که در بخش ملاحظات آن را بررسي خواهيم کرد.

مؤلف مدخلي را به ميرحسن بن سيد جعفر حسيني (م ۹۳۳) اختصاص داده که پسر خاله محقق کرکي و داماد او بوده و پدر سيد حسين کرکي (م ۱۰۰) عالم بانفوذ عصر طهماسب و خدابنده تا اوائل سلطنت شاه عباس بوده است. در باره اين ميرحسن اطلاعات اندک است و نوشته صاحب محافل که خود از اين خاندان است، بسيار ارجمند و معتتم است (ص ۲۲۴ - ۲۲۵). وي مي گويد که شهيد ثاني، زماني «به کرک نوح تشریف برد، در خدمت سيد حسن بن سيد جعفر والد ماجد سيد حسين مجتهد جمله فنون را خوانده» (ص ۲۹۸). به دنبال آن مدخلي را به سيد حسين کرکي اختصاص داده که عمدتاً مطالب آن برگرفته از کتاب عالم آرای عباسي است (ص ۲۲۶ - ۲۳۳).

مؤلف ما که از نوادگان مير سيد حسين کرکي است، از جدش مير سيد علي به عنوان فرزند ارشد مير سيد حسين ياد مي کند، در حالي که در منابع ديگر نام او نيامده و تنها سه فرزند با نامهاي سيد محمد، سيد حبيب الله [ميرزا حبيب الله صدر] و سيد احمد براي سيد حسين ياد شده است (رياض: ۲ / ۶۳). مؤلف ضمن عباراتي که هم براي شناخت خاندان کرکي و موقعيت آنان اهميت دارد و هم اجداد مؤلف ما را مي شناساند، پس از معرفي مير سيد علي با تعبير «يگانه گوهر درياي معرفت و دانش و چراغ محفل حکمت و بينش است» مي گويد:

و او [ به نظرم مقصودش مير سيد علي است ] به منصب جليل توليت مزار و نقابت و شيخ الاسلامي دارالارشاد اردبيل و قزوین مفتخر بود و رقم مطاع آن در نزد راقم الحروف بوده که القاب بسياري در آن مرقوم گرديده بود. و بعد از آن که سيد مشارالیه به جنّت المأوي شتافت، ميرزا کمال الدين حسين خلف ارجمند به شغل شيخ الاسلامي قزوین که دارالسلطنه سلاطين جنّت مکين، خصوصاً سلطان خلد آشيان شاه طهماسب - عليه الرحمه - بوده و دارالارشاد اردبيل به ولد ديگر مشارالیه انتقال يافته که حال مير سيد محمد نام از آن ذريه باقي است و متوجه شيخ الاسلامي است. و ميرزا کمال الدين حسين که به رحمت ايزدي شتافته، ميرزا بهاءالدين محمد متوجه امر شيخ الاسلامي قزوین، و بعد از او ميرزا محمد شفيع و بعد از ميرزا محمد شفيع، ميرزا بهاءالدين محمد والد راقم الحروف. (محافل المؤمنین، ص ۲۳۹).

وي همانجا ديگر اولاد سيد حسين كرکي و نوادگاني از وي را که نسل اندر نسل، مقامات شيخ اسلامي و توليت بفعه‌هاي مقدس و اعتمادالدولگي و غيره را داشتند، به اجمال معرفي کرده است. وي در جاي ديگر از مير سيد احمد، فرزند ديگر مير سيد حسين کرکي ياد کرده (ص ۲۸۹) و مطالبه آورده که در مآخذ ديگر نيامده است. همين طور شرح حال ميرزا ابراهيم فرزند سيد محمد و نواده سيد حسين کرکي مفصل آمده است (ص ۲۹۰).

در باره مير سيد احمد علوي، داماد ميرداماد و پسر خاله او اشارتي دارد که از آن جمله اشاره به اجازه ميرداماد به او دارد. نيز تعريفی که شيخ بهايي روي یک صفحه که در نسخه اي از تشریح الافلاک بوده و اصل نسخه هم در اختيار محمد شفيع عاملي يعني نويسنده محافل بوده، از او کرده است (ص ۳۳۳).

نويسنده در باره خودش مطالب اندکي دارد. شاعري وي وجه مهمي از حيات علمي اوست، چنان که ساقی نامه و آثار ديگر دارد. کتاب شعشعه ذوالفقار في غزوات حيدر الکرار (خاتمه تأليف در سال ۱۱۸۴) او به عنوان يکي از آثار منظوم حماسي (فهرست کتب خطي کتابخانه آستان قدس، ج ۷، ص ۳۱۹) معرفي شده است، که ناظم شرحي از نقش آفريني امام علي (ع) در روزگار پيامبر (ص) و پس از آن به دست داده است. زلال العيون در شرح بخشي از عيون اخبار الرضا (ع) و شعشعه هر دو به شماره ۲۹۹۰ در کتابخانه مرکزي دانشگاه نسخه دارد.

در محافل هم، در چند مورد اشعاري از خود را آورده است. از متن کتاب نيز آشکار است که در ادبيات دستي نيرومند دارد؛ چنان که اشعار وي هم نشانگر اين معنا هست. یک مورد از شعر او در اين کتاب، مخمسي در ستايش امير مؤمنان (ع) است با اين مطلع (ص ۵):

مطلع انوار صبح فيض بي‌همتا علي است

منشأ آثار لطف واحد دانا علي است

دست کم در چند مورد ديگر هم در صفحات ۴، ۲۶، اشعاري از خود را نقل کرده است. مورد صفحه ۴ شامل شش بيت در وصف خدای متعال است. اما آنچه در مورد صفحه ۲۶ آمده مشتمل بر ۲۰ بيت شعر در ستايش شاه اسماعيل صفوي است.

متن کامل هفت رساله و چندین سند در کتاب «مخافل»

به نظر می‌رسد سرمایه کتابخانه ای مؤلف قابل توجه بوده و برای مثل او که وارث خاندانی از علما و فضلا آن هم از نسل عالمانی شناخته شده در طول بیش از سیصد سال بوده، چنین امری طبیعی است. به مقتضای این سرمایه، وی گاه به مناسبت، رساله ای را یکجا در این متن درج کرده است. شاید وی به درستی تصور می‌کرده که ممکن است برخی از این رساله‌ها از میان برود و دست کم می‌تواند نسخه ای از آن در این متن باقی بماند. دو مورد از این متن‌ها، رساله‌های خود اوست و بقیه از دیگران.

۱. رساله ای از خود مؤلف در باره حضرت مهدی و احادیث مربوط به آن حضرت که ضمن صفحات ۲۷ - ۴۲ آمده است. در آنجا ضمن نقل پیش‌گویی شاعرانه منسوب به شاه نعمت‌الله ولی و این که ظهور امام زمان (ع) متصل به انقراض صفویه است این مطالب را درج کرده و تصریح می‌کند که این پیش‌گویی، به دلیل روی کار آمدن افشاریه و زندیه و عدم ظهور مهدی (ع) نادرست از آب در آمده است.

۲. مورد دیگر، رساله مؤلف در باره معنای آیه انّما ولیکم الله است. وی - ظاهراً تمام مطالب به نقل از ملا خلیل قزوینی - با اشاره به روایات سنی و شیعی تلاش کرده است تا مصداق آیه را منحصرأ امیرمؤمنان علیه السلام و اولاد او بداند (ص ۵۴ - ۵۷). علت طرح این بحث، استدلالی است که طهماسب به این آیه و برای اثبات همین منظور کرده بود.

۳. مکتوب علما و فضلاء ماوراءالنهر در دفاع از تسنن و جواب مولانا محمد مشکک رستم‌داری به آن مکتوب که در مجالس المؤمنین، عالم آراء عباسی و خلاصه التواریخ آمده، و میرزا محمد شفیق عاملی ما هم آن را در مخافل درج کرده و قریب بیست صفحه از این کتاب را به آن اختصاص داده است (۶۴ - ۸۳). زیبایی و مستدل بودن این متن، سبب شده است تا نسخه‌های خطی فراوانی هم از آن در مجموعه‌های خطی برجای بماند.

۴. رساله شجره مبارکه از نصیرای همدانی در پاسخ پرسش علمای هند (ص ۱۹۹ - ۲۰۷). به نوشته مؤلف، این همان پرسشی که میرداماد هم جذوات را در پاسخ آن نگاشت.

۵. رساله شق قمر از خواجه صابن الدین ترکه اصفهانی (م. میان ۸۳۰ - ۸۳۶). مؤلف متن این رساله را عیناً در صفحات ۲۶۰ - ۲۶۴ آورده است.

۶. رساله جواب شبهات ابلیس لعین از قاضی نورالله (۳۱۵ - ۳۲۹) شوشتری که گویا آقای نجیب هم به دلیل وجود آن در این کتاب، آن را در مجله معارف چاپ کرد.

۷. شرح حدیث مال‌الحقیقه کمیل بن زیاد نخعی از مولانا مقیم کاشی (۳۳۵ - ۳۴۱). درباره درستی این رساله تردیدهای

جدي وجود دارد.

علاوه بر این رساله‌ها چند متن سندي یا سندگونه هم در آن آمده است:

نخست آن صلح نامه‌ی رومیه با شاه طهماسب ثانی است (ص ۱۱۷ - ۱۱۹) است.

دیگر متن وثیقه‌ای که نادرشاه، بزرگان ایرانی را در دشت مغان به پذیرش آن وادار کرد و مضمونش چنان بود که آنان بپذیرند که در فروغ به مذهب جعفری عمل می‌کنند اما دیگر مراسم شیعی را کنار بگذارند (۱۲۱ - ۱۲۴).

یکی از منشآت خان احمد خان گیلانی که بسیار عالی نوشته شده (ص ۱۴۵) و ظاهراً در مجموعه منشآت او که بنیاد موقوفات افشار چاپ کرده نیامده است. نمونه مهم و در عین حال شگفت از احکام صادره در باره تعیین وزیر است؛ خودمانی و خواندنی.

دیگر صلحنامه و سنور نامه به زبان ترکی و ترجمه قدیم آن به فارسی (۳۴۵ - ۳۵۲) آمده است. این متن مربوط به صفحه ۹۸ کتاب محافل است، مع الاسف مصحح در مقدمه صلحنامه هیچ توضیح و ارجاعی به آن صفحه نداده و ارتباط آن با کتاب روشن نیست.

بخش کوتاهی از اجازه مفصل شهید ثانی به شیخ حسین بن عبدالصمد هم عیناً در صفحه ۲۶۶ این کتاب درج شده است.

نثر کتاب

نثر کتاب بسیار پخته متین و دلبر است. در بسیاری از موارد، آنجا که حوادث تاریخی بازگو می‌شود، متن ساده و بی‌پیرایه است اما نثر ستایشی او، آنجا که برای مثال در باره کریم خان زند یا علامه مجلسی یا برخی دیگر قلم می‌زند، از نوع مصنوع بسیار عالی و نشانگر قدرت ادبی مؤلف و پیروی او از سنت رایج در شرح حال نگاری است. این نوع نوشتن، بر حسب آنچه در آن زمان، به ویژه در تراجم نگاری شایع بوده، مشتمل بر کاربرد تعبیرهای علمی و اخلاقی و اجتماعی اغراق‌گونه در باره فرد منظور است. در این کار، گاه ابتکاری هم به خرج می‌دهد و برای نمونه، از نام کتاب‌های آن فرد، برای تدوین متن ستایشی خود بهره می‌گیرد. شاید برای نمونه، نثر ستایشی مؤلف در باره علامه مجلسی بتواند گوشه‌ای از کار مؤلف را در نثرنویسی مصنوع این روزگار نشان دهد:

آن قدوه افاضل دَوْران و عمدہ مجتہدین زمانِ علامہ العلماء، فَمَّامه الفضلاء، مَحَلَّل عقاید المسائل، مَنقَّح غوامض الدلائل، حَلَّال مشکلات الدقائق، کشف غوامض الحقائق... و حید دهره، فرید عصره، باقر علوم آل النبی المروّج بمَنهج النبی مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقي المجلسي الاصفهاني، مساعي جميله او در طريقه حقّه اثنا عشریه بر عالیمان عیان، و مصابیح افکار او در شبستان آثار تابان، بحارش در انواع علوم ربّانی بحری است بی‌پایان، و حیاہ القلوبش زندگی‌بخش جان‌ها، و حق‌یقینش فیض‌ده روان‌ها. جلاء‌العیونش روشنی‌دیده احباب، و زاد المعادش زاد روز حساب. مقباسش چون چراغی است روشن، و شرح روضه کافیش صفابخش صد گلشن. فواید طریفه‌اش ظرایف فواید، و مرآت العقولش آینه اصول دین و عقاید، حلیه‌المتقینش زیور جان‌متقیان، و ملاذ‌الاخیارش ملاذ اهل ایمان. مشکوه الانوارش چراغ خواطر، تحفه الزائرش زاد مسافر (ص ۲۱۵).

بنای مؤلف چنان است که در شرح مزایای علمی افراد، نام کتاب‌هایشان را ضمن نثر ستایشی می‌آورد. برای نمونه در باره ملا خلیل قزوینی هم گوید: ... شرح کافیش در نهایت ادراک او کافی، و مرآت خاطرش از غلّ و غش صافی. حاشیه‌عده‌الاصولش جامع اصول و علوم، و از حاشیه مجمع‌البیان‌ش جمیع دقایق تفسیری معلوم (ص ۲۵۸). مانند همین تعابیر، بلکه زیباتر در باره میرداماد نوشته شده است (ص ۲۸۴).

\* \* \*

بخش دوم:

ملاحظات بر تصحیح کتاب

اشکال عمده در تصحیح این اثر، آن است که مصحح یا مصححان آن، اهل شناخت دوره صفوی نبوده و در آن دوره تخصصی نداشته‌اند. از این رو، بسیاری از اشکالات و اشتباهات رخ داده در پاورقی‌ها یا آنچه در متن بوده و اینان در نیافته‌اند، نشأت گرفته از همین عدم تخصص است. در اینجا حقیقتاً بدون آن که قصد نقد جدی این تصحیح باشد - کاری که از شایستگی بنده هم خارج است - ملاحظات چندی از متن و حواشی عرض خواهم کرد. روشن است که بنای بنده مراجعه به ارجاعات پاورقی‌ها نبوده و بیشتر مطالبی که خواهد آمد در پی یک مطالعه عمومی، و بر حسب اطلاعات قبلی یادداشت شده است. ملاحظات را از روی جلد آغاز کرده، سپس در متن ادامه می‌دهم:

۱. عنوان روی جلد چنین است: **محافل المؤمنین** فی ذیل مجالس المؤمنین. تصور می‌کنم مطالعه کتاب و توضیحی که مؤلف در باره نسبت میان کتابش با کتاب مجالس داده، روشن‌گر این نکته باشد که این کتاب، به معنای مصطلح صرفاً ذیل بر آن کتاب نیست، بلکه متمیم و استدراک بر آن نیز هست. به همین دلیل مؤلف، عنوان ذیل را به کار نبرده که هیچ، عنوان کلی‌تر متمم را آورده و در مقدمه نوشته است: «این که جمعی کثیر و جمعی غفیر که در این کتاب مذکورند، اکثر آنها از قبل از ظهور سلطان مغفرت نشان شاه اسماعیل صاحب قران شیعه اثنا عشری بوده‌اند و در حقیقت این متمم مرام صاحب مجالس المؤمنین است.» (ص ۱۵).

۲. مطالب مقدمه در باره خاندان مؤلف، چنان آشفته است که نمی‌توان اول و آخر این خاندان را از این عبارات معین کرد، در حالی که ممکن بود، تَسَدِّب آنان از جایی آغاز شود و به مؤلف خاتمه یابد؛ از محقق کرکی، از دامادش سید حسن، از نوادهاش میر حسین کرکی تا برسد به شیخ الاسلام قزوین و تا مؤلف که میرزا محمد شفیع باشد و سپس فرزندش سید فضل الله و از آنجا تا دوره‌های بعد. اما چند نمونه خطا در مقدمه: در باره سید حسین مجتهد کرکی گفته شده است: «می‌توان حدس زد که او در حدود ۹۵۹ هـ. ق. همراه پدر بزرگش محقق ثانی به ایران آمده.» مصحح در همین جا در پاورقی تاریخ درگذشت محقق ثانی را سال ۹۴۰ ثبت کرده است. در این صورت چگونه او می‌توانسته سال ۹۵۹ همراه جد مادریش به ایران آمده باشد؟

۳. مصححان در شرح نسب مؤلف تا سید حسین کرکی، کار روشنی انجام نداده و بر غامض بودن آن هیچ نوری نیفشانده‌اند. اما مهم‌تر آن است که یک اختلاف آشکار را به روی خود نیاورده‌اند. آنچه که در مقدمه به نقل از منابعی مانند «مینودر» نقل کرده‌اند آن است که نسل نویسنده در نقطه اتصالش با سید حسین کرکی، فرزندی به نام عبدالعال است. در حالی که مؤلف در این کتاب از میر سید علی به عنوان فرزند ارشد سید حسین کرکی یاد کرده و سپس به طور مبهم که روشن نیست هنوز در باره میر سید علی صحبت می‌کند یا پدرش سید حسین کرکی افزوده است «و او [چه کسی؟] به منصب جلیل تولیت مزار و نقابت و شیخ الاسلامی دارالارشاد اردبیل و قزوین مفتخر و رقم مطاع آن نزد راقم الحروف بوده که القاب بسیاری در آن مرقوم گردیده بود و بعد از آن که سید مشارالیه به جدت المأوی شتافت، میرزا کمال الدین حسین خلف ارحمند به شغل شیخ الاسلامی قزوین...» رسید (ص ۲۳۹). از عبارت چنین مفهوم می‌شود که میرزا کمال الدین حسین که منصب شیخ الاسلامی قزوین را به دست آورده، خلف ارحمند میر سید علی پسر میر سید حسین کرکی است. بنابراین شاید آن رقم مطاع که نزد راقم الحروف بوده، مربوط به جدش میر سید علی شیخ الاسلام قزوین باشد؛ در حالی که در مقدمه (صفحه بیست و یک) به طور قاطع آن رقم، به سید

حسین کرکی نسبت داده شده است. جالب آن که در صفحه هفده مقدمه، عبارت ص ۲۳۹ کتاب در داخل گیومه به صورت نقل قول آمده اما با تحریفی آشکار و طبعاً متفاوت. اکنون ابهام آن است که در نسب‌نامه مؤلف، نقطه اتصال آن با سید حسین کرکی مشکله ای وجود دارد. در متن محافل (ص ۲۳۳)، فرزند ارشد سید حسین میر سید علی معرفی شده که سرسلسله شیخ الاسلام قزوین است؛ اما در وقف‌نامه مدرسه مسعودیه به جای وی، نام عبدالعال بن سید حسین کرکی آمده (مینودر، ۱/۶۱۲). این مطلب را مصححان در آغاز مقدمه آورده‌اند. آیا ممکن است نام دیگر سید علی، عبدالعال بوده باشد، یا آن که سید عبدالعال را کسی اشتباهاً سید علی خوانده که البته بعید می‌نماید. به خصوص صاحب محافل تصریح می‌کند که سید حسین، نام فرزندش را سید علی گذاشت تا نام جدش علی بن عبدالعال کرکی را زنده کرده باشد. هر چه هست، در منابع دوره صفوی، مانند ریاض تنها سه فرزند برای مؤلف یاد شده و سید علی از قلم افتاده است. در مقدمه (ص شانزده) به صراحت نوشته‌اند: صاحب محافل در این باره می‌نویسد: شیخ الاسلامی قزوین به میرزا کمال الدین فرزند سید حسین کرکی و شیخ الاسلامی دارالارشاد اردبیل به ولد دیگر سید مشار الیه انتقال یافته». معلوم نیست این نقل قول در ظاهر مستقیم و با گذاشتن گیومه، از کجای عبارت صاحب محافل درآمده است.

۴. در باره سید حسن بن سید جعفر کرکی نوشته شده: «وی از فقهای بزرگ جهان تشیع به شمار می‌رود» (صفحه بیست). طبعاً به صرف این که او استاد شهید ثانی بوده، و حتی در باره نام و لقبش هم اختلافاتی هست (این که ضیاءالدین ابی‌تراب حسن نام داشته یا بدرالدین حسن) نمی‌توان چنین تعبیری به او نسبت داد. در صفحه بیست مقدمه، فهرستی از تألیفات سید حسن معرفی شده و به منابع متعدد و از جمله به محافل ص ۲۲۱ - ۲۲۳ (درست آن ۲۲۵) هم ارجاع داده شده است. کافی بود نویسنده در همان مطلب محافل که برگرفته از اجازه مفصل و مبسوط شهید به شیخ حسین بن عبدالصمد است، دقت می‌کرد و اسامی کتاب‌ها را به این گونه اشتباه ثبت نمی‌نمود. در مقدمه، شرح تألیفات سید حسن چنین آمده: «العمده الجلیله [که الجلیله درست است و در متن کتاب هم (ص ۲۲۵) یکبار الجلیله و بار دیگر در همان صفحه الجلیله ضبط شده] المحجّه البیضاء، تفسیر الایات الفقهیه، کتاب الطهاره...» در حالی که در عبارت شهید چنین آمده: المحجّه تفسیر آیات فقهیه است. سپس می‌افزاید: و من کتاب الطهاره آن را که چهل کراسه است در اختیار دارم. (متن اجازه را بنگرید در رسائل الشهد الثانی، ج ۲، ص ۱۱۱۲ - ۱۱۴۱ و اشاره به سید حسن در ص ۱۱۱۷: (شیخنا الاجل الاعلم الاكمل، ذی النفس الطاهره الزکیه افضل المتأخرین فی قوتیه العلمیه و العملیه، السید حسن ابن السید جعفر ابن السید فخرالدین ابن السید حسن بن نجم الدین بن الاعرج الحسینی... فمما صنفه کتاب المحجّه البیضاء و الحجّه الغراء جمع فیہ بین فروع الشریعه و الحدیث و التفسیر و للایات الفقهیه عندنا منه کتاب الطهاره اربعون کراسه) و نیز بنگرید: رسائل الشهد، ج ۲، ص ۸۶۴ - ۸۶۵). این عبارت تبدیل به سه عنوان کتاب شده است! گفتنی است که در متن محافل - به نقل از شرح حال خودنوشت شهید - تاریخ درگذشت سید حسن سال ۹۳۳ آمده که برحسب تحقیق استاد رضا مختاری (رسائل الشهد: ۲/۸۶۵) خطا بوده و بنا به نوشته مرحوم افندی در ریاض: ۱/ ۱۶۷ وی در ششم ماه رمضان سال ۹۳۶ درگذشته است.

۵. مقدمه نویس ضمن بیان منابع محافل، نه بحث جامعی کرده نه مانع. نه تمام منابع را آورده، نه همه آنچه را که آورده، در شمار منابع محافل است. رساله‌های مستقلی را که مؤلف در این کتاب آورده، به عنوان منابع کتاب یاد کرده که به روشنی خطاست. اما خطای جالب‌تر آن که رساله مولانا مقیم کاشی را که شرح حدیث (مجهول) مال‌الحقیقه

کمیل است (صص ۳۳۵-۳۴۱) در مقدمه، به عنوان شرح دعای کمیل معرفی کرده است! (بنگرید: مقدمه، صفحه سی و هشت). شگفت‌تر آن که مصفّی‌المقال (شیخ آقابزرگ) را از منابع مؤلف بر شمرده (صفحه سی و هشت) در حالی که بر اساس فهرستی از کتاب‌ها و رساله‌ها که در پایان کتاب آمده، دو جا اسم این کتاب آمده (۲۷۶، ۲۷۹) آن هم در پاورقی. شاید بنای مقدمه‌نویس آن بوده است تا عنوان نقد الرجال تفرشی را جزو منابع مؤلف محافل ذکر کند، اما به دلیل مشکلات جاری، اسم کتاب شیخ آقا بزرگ به جای آن ضبط شده است. نکته دیگر آن است که اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق کاشی هم جزو منابع مؤلف آمده است. در حالی که ملا مقیم کاشی در شرح حدیث مال‌الحقیقه کمیل، چند سطر به نقل از صوفیه حقه آورده که مصححان آن را در اصطلاحات الصوفیه پیدا کرده‌اند (صص ۳۳۶-۳۳۷). در این صورت، چگونه این کتاب جزو منابع مؤلف شمرده می‌شود؟ بحار که مؤلف از آن نقل می‌کند (صص ۲۱۲)، در شمار منابع ذکر شده نیست.

۶. ضمن اشکالاتی که در مقدمه، تحت عنوان نقد محافل به مؤلف شده، از این که او زمان خود تا زمان تألیف مجالس قاضی را سیصد سال دانسته، انتقاد شده و گفته شده است که این فاصله یک صد و هشتاد سال است (مقدمه سی دو، سی سه). در حالی که مقصود مؤلف آن است که مجالس به لحاظ زمانی تا اول دوره صفویه آمده و کتاب او یعنی محافل متکفل بعد از آن است، و این فاصله قریب سیصد سال است. دقت در عبارت صص ۷-۸ متن این نکته را آشکار می‌کند.

۷. در صفحه ۱۹ کتاب یک متن عربی را به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی آورده که چندین غلط در آن آمده: «سنه» به «سنة»؛ (با تاي گرده آخر) به جای «ثلاثمائة»؛ «لمعز» به جای «لامعز»؛ «لمیجتر» به جای «لمیجتری» [گویا اصل آن «لمیجسر» بوده (کما این که در تاریخ الاسلام ذهبی و النجوم الزاهره چنین ضبط شده، (بنگرید: الاذان بین الاصله و التحریف، سید علی شهرستانی، صص ۲۷۶-۲۷۷) اما اینجا «لمیجتر» خوانده شده و برای همین «لمیجتری» ضبط نشده است.] در همان عبارت، متن نقل شده توسط نویسنده محافل از سیوطی چنین بوده: «... و بعدها علا الرفض و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق» و مصحح به جای «فاش» مطابق نسخه چاپی تاریخ الخلفاء «فار» آورده است. عبارت «أعلن المؤذنون بدمشق في الاذان بحیّ علي خير العمل» طبق قاعده باید به صورت ب «حَيّ عَلِي خَيْر الْعَمَل» ضبط شود که نشده است.

۸. بی تردید غلط املائی در بسیاری از کتب مطبوعه در ایران اعم از تألیف و تصحیح رایج است، اما برخی از اغلاط، اغلاط خاصی است که نشان از کم‌توجهی خاص دارد. در صص ۲۶ نام «شمس الدین خفري» «شمس الدین فخري» آمده است. می‌توان ادعا کرد که این یک غلط املائی است، اما به سادگی نمی‌توان این ادعا را باور کرد. به ویژه که در فهرست اعلام هم «خفري» ضبط شده است. علاوه بر این که مصحح محترم هم او را نشناخته تا پاورقی بزند و او را معرفی کند. اما نکته مهم آن که: جمله مربوط به خفري هم با گذاشته شدن یک نقطه یک ابهام شگفتی پیدا کرده است. واقعیت آن است که مؤلف بنای آن دارد تا داستانی را در باره خفري و محقق کرکی بگوید. در میانه جمله، نام شاه اسماعیل می‌آید و مؤلف هوس می‌کند اشعاری از خود در ستایش او بیاورد. بنابر دو سطر پیش از «لمولفه» (و اشعار دنباله آن) در باره خفري می‌آورد و بعد از آن اشعار و دوباره باید ادامه مطلب باشد. اما مصحح که این نکته را دریافته، دو سطر اول را پس از نام شاه اسماعیل نقطه گذاشته و تمام کرده است. سپس «لمولفه» و اشعار آمده و



بعد از اشعار جمله بعدی از نو آغاز شده است (ص ۲۶ - ۲۷). به همین دلیل انسان در شگفت می ماند که آن دو سطر پیش از اشعار چه ارتباطی با جملات بعدی دارد. در حالی که می بایست میان آن دو سطر و جملات بعد از اشعار، پیوندی برقرار می شد و آن وقت جمله کاملاً مفهوم بود.

۹. در متن (ص ۲۷) نام کتاب ابن حجر «الصواعق المحرقة في الرد علي الرافضيه و الزندقه» ضبط شده است. در حالی که اگر قرار است مصحح نام دقیق آن را در پاورقی ضبط کند (و بنای مصححان این کتاب همین است که هر چه را درست می پندارند در متن می آوردند و اصل را در پاورقی ضبط می کنند) باید یادآور می شد که نام دقیق کتاب چنین است: الصواعق المحرقة في الرد علي اهل البدع و الزندقه.

۱۰. در پاورقی صفحه ۴۳ در باره شهادت ثالثه مرقوم فرموده‌اند: «درج تعبیر علیا ولی الله در اذان، مسأله ای است که در زمان شاه اسماعیل صفوی به تجویز علمای شیعه روایی [کذا] یافت» [به قرینه همین «روایی» شاید این جمله از آقای مایل باشد]. و سپس افزوده‌اند که «اما باید دانست که این مسأله از دیرباز مطمح نظر عامه شیعه بوده است» و آن وقت به نصّ موجود در کتاب نقض عبدالجلیل استناد شده است. بهتر بود دوستان ما کتاب الاذان بین الاصله و التحریف استاد سید علی شهرستانی را که در مشهد هم چاپ شده می دیدند تا بی‌جهت رواج آن را به زمان شاه اسماعیل نسبت ندهند. استاد در آن کتاب نشان داده است که هرگاه شیعه فرصتی در هر نقطه یافته آن جمله را در اذان می آورده است. همه آن موارد به قید منبع و سال، یک یک شرح داده شده است.

۱۱. گفتیم که مطالب کتاب محافل، بر کتاب عالم آرای عباسی تکیه کلی داشته و مکرر از آن نقل کرده است. مع الاسف ارجاع به آن کتاب، متفاوت صورت گرفته است. در بسیاری از موارد به طور کلی گفته شده که این شرح حال یا متن، بر اساس عالم آرا نوشته شده است. چنان که در بسیاری از موارد سکوت شده است. در حالی که این امکان وجود داشت تا مطالب برگرفته از آن با آنچه مؤلف از منابع دیگر آورده، تفکیک شود و روشن گردد که دقیقاً کجای این مطالب از عالم آرا گرفته شده است. برای مثال:

\* مورد ص ۸۸ با این که مؤلف قید می کند که «و در کتاب عالم آرای عباسی بعد از ذکر این بیان فرموده...» ارجاعی به این کتاب در پاورقی داده نشده است.

\* مورد ص ۹۰ عبارت مؤلف این است که «در عالم آرا مذکور است که هر چند...» باز هم در پاورقی محل آن نقل در عالم آرا نشان داده نشده است.

\* مورد ۹۶ در پاورقی در باره مل امراد مازندرانی توضیح داده شده: «ملا مراد مازندرانی از آخوندهای معروف مازندران محسوب بوده است... زندگانی شاه عباس اول، ۱ / ۷۴۶. در حالی که اصل مطلب متن از عالم آراء گرفته شده (عالم آراء، ۲ / ۱۷۹۳، چاپ رضوانی) و نصرالله فلسفی هم از همان جا گرفته، ولی مصحح ما، که قاعدتاً برای تصحیح این اثر باید هر لحظه عالم آرا را کنار خود می داشت، از ارجاع به آن غفلت کرده و جمله سخیف گونه فلسفی را آورده است.

\* مطالب صفحه ۱۰۰ - ۱۰۱ تقریباً همه از عباسنامه است، نکته ای که خود مؤلف هم اشاره کرده و مصحح هم در پاورقی توضیح داده است که این کتاب از کیست و چه کسی آن را چاپ کرده است. اما مطالب داخل متن به کتاب یاد شده ارجاع داده نشده و محل آن هم مشخص نشده است.

\* شرح حال عبدالعال فرزند محقق کرکی (ص ۲۵۵ - ۲۵۶) تماماً - به جز یک جمله که از نقد الرجال تفرشی است - از عالم آرا گرفته شده، اما پاورقی نام این کتاب ضمن نام منابع دیگری آمده که گویا منبع مطالب ذکر شده در پاورقی است، نه به قصد نشان دادن این که متن از عالم آرا گرفته شده است.

۱۲ . در ص ۹۲ در متن آمده است: «پنجم مباحثه است. راقم حروف روزی در حوزه درس سید المحققین داماد بودم، از پهلوان محسن عاشقبادی سرکرده تفنگچیان محافظ روضه مقدسه شنیدم که با جناب میر نقل می نمود که شبی از بی‌روغنی...». حکایت روشن است. نویسنده در محفل درس میرداماد بوده و پهلوان محسن، کرامتی از احوال روضه مقدسه بیان کرده است. مصحح محترم، چنین اندیشیده که چطور ممکن است «راقم حروف» که در اواخر قرن دوازدهم بوده، «در حوزه درس سید المحققین» حضور داشته باشد؟ برای رفع اشکال در پاورقی توضیح داده است که «ظاهراً مراد حوزه درس او (میرداماد) در اصفهان است که پس از سال ۹۹۸ برقرار بوده...»! نه این که راقم حروف خود سر درس میرداماد بوده است. این توضیح برای رفع همان ابهام داده شده است. اشکال آن است که ایشان در نیافته‌اند که این عبارت از عالم آرای عباسی است (عالم آراء: ۱۰۵۲ چاپ افشار)؛ میدانش از ص ۹۰ کتاب محافل (سطر ۱۹) که ارجاع به عالم آرا ندارد - و مصحح با زیرکی باید در می یافت - و منتهایش در ص ۹۳ با کلمه «انتهی» تمام شده و مصححان در آنجا هم چشم خود را به روی کلمه انتهی بسته‌اند و ارجاع به کتاب عالم آرا نداده‌اند و در این مخمصه گرفتار شده‌اند.

عین این مطلب در شرح حال سید حسین کرکی هم آمده و طبیعی است، نخستین کار محقق روشن کردن آن است که این چهار پنج صفحه، از کجای عالم آرا گرفته شده است. حتی با وجود کلمه «انتهی» در ص ۲۳۲ باز ارجاع به آن کتاب داده نشده است.

۱۳ . معین کردن متن‌های نقل شده از منابع دیگر در کتاب که در گذشته با تعبیر «انتهی» محل آن معین می شد، بسیار مهم است. به ویژه اگر متن یاد شده، یک نامه، رساله یا به هر روی متن تعریف شده‌ای باشد. این کار در تصحیح این اثر مورد توجه نبوده است. در برخی از موارد، این مشکل جدی‌تر می شود. مثلاً مؤلف «صورت صلح‌نامه‌چه رومیه با شاه طهماسب ثانی» را آورده، پس از مقدمات آن که در ص ۱۱۷ - ۱۱۹ آمده است، می خوانیم: «شرط اول آن که از ممالک ایران... به علاوه آن نه محل از محال کرمانشاه که با ایران بوده به صیغه آرپلق به احمد پاشا مقرر گردد.» بعد از این عبارت، خواننده انتظار دارد شرط دوم و شروط بعدی بیاید. دست کم اگر قرار نیست بیاید، مصحح یادآور شود که متن صلح‌نامه تا همین جا آمده. یا دست کم مطلب بعدی را به سر خط بیاورد. اما مصحح بی توجه به این امور، دنبال همان عبارت «مقرر گردد» آورده «و نادرشاه در این سال تسخیر هرات نموده...». به علاوه که مصحح هیچ نشان نداده است که این صلحنامه در متون چاپ شده از اسناد آن دوره که آقای نوایی (در کتاب نادر و بازماندگانش) یا دیگران کار کرده‌اند، چاپ شده است یا منحصر به فرد است. در مورد یک صلحنامه دیگر که متن ترکی

و فارسي آن ضمن شرح حال شاه صفی بوده، مصحح آن را به پایان کتاب انتقال داده (۳۴۵ - ۳۵۲) و شگفت آن که در مقدمه آن هیچ توضیحي در این باره که این متن مربوط به زمان شاه صفی است نداده، گرچه در همان ص ۹۸ اشاره به این مطلب کرده است. در حالی که مطمئناً مؤلف به یک دلیلی آن را در شرح حال شاه صفی قرار داده بوده است.

۱۴. در شرح حال، شیخ علی نقی کمره‌ای که مؤلف او را به عنوان شاعر آورده، مصحح، وی را با شیخ علی نقی کمره‌ای، فقیه و قاضی و شیخ الاسلام (م ۱۰۶۰) در آمیخته است؛ در حالی که سال های زندگی آن دو کاملاً روشن‌گر آن است که اینها دو نفرند و ربطی به یکدیگر ندارند. دیوان شعر کمره‌ای به کوشش ابوالقاسم سري در میراث اسلامی ایران چاپ شده که مصحح از آن خبر نداشته است. اما شگفت آن است که اصلاً مصحح ارجمند به توارخی که ذکر می کند و لوازم آن توجه ندارد. درباره این کمره‌ای نوشته است که «در ۹۵۳ زاده شد، نزد شیخ بهایی و دیگر معاصران تلمذ کرد». روشن نیست چگونه کسی با این تاریخ تولد نزد شیخ بهایی که متوفای ۱۰۳۰ است، شاگردی کرده است؟ گفتنی است که تاریخ درگذشت کمره‌ای شاعر سال ۱۰۳۰ است و قصه شاگردی مربوط به کمره‌ای فقیه و قاضی است نه این شخص.

۱۵. افاضات کلی و بدون تحقیق، به طور مکرر در پاورقی‌ها دیده می شود. مثلاً درباره میر عماد حسنی که به دستور شاه عباس اول به جرم تسنن کشته شد، چنین گفته شده است: «در باره مذهب میر عماد حسنی (مقتول ۱۰۲۴) کاتب مشهور عصر صفوی اختلاف نظر دیده می شود. آنچه مسلم می نماید! [یعنی از رفته‌های مربوط به او آشکار می گردد، او شیعه بوده است، اما نه با پسندهای رایج و شناخته عصر صفوی]». (ص ۱۷۳) از این قبیل افاضات یکی هم در باره نسبت حدیقه الشیعه به ملا احمد اردبیلی است. مؤلف در متن از قول «غفران‌آب میرزا محمد ابراهیم قزوینی که از جمله مشاهیر علما و مجتهدان زمان بود» نقل کرده که حدیقه از اردبیلی نیست. اما مصحح در پاورقی می نویسد: با آن که بعضی از معاصران مانند محمد ابراهیم قزوینی [معاصر چه کسی؟ در پاورقی در باره این که این شخص کیست، هیچ مطلبی ننوشته‌اند، [در نسبت حدیقه به محقق اردبیلی تردید کرده‌اند... با این همه نسبت آن به احمد اردبیلی در خور شک و تردید نیست]». به دنبال آن هیچ ارجاعی برای اثبات این نسبت نیامده است. در حالی که به مقاله آقای تین در مجله معارف که از اساس در این نسبت تردید دارد، ارجاع داده شده است. گفتنی است در ص ۲۱۲ هم با اشاره به نامه اردبیلی به شاه عباس، اصلاً اشاره به تردیدهایی که در این نامه شده نکرده، در حالی که چندین مقاله و مطلب در این باره ضمن منشورات کنگره اردبیلی که مصححان هم از آن با خبر بوده‌اند و به آن اشاره کرده‌اند، انتشار یافته است. شگفت آن که در متن محافل، تاریخ درگذشت اردبیلی سال ۹۹۲ قید شده با آن که شاه عباس سال ۹۹۶ به سلطنت رسیده است.

۱۶. مصححان پیش از آن که نوبت مدخل محقق کرکی برسد، دست کم سه بار، در سه نقطه از کتاب، شرح حال او را در پاورقی آورده‌اند. نخستین بار هنگام نوشتن مقدمه، در صفحه بیست، پاورقی شماره چهار به شرح محقق اختصاص داده شده و مصادر شرح حال او قید شده است. شگفت آن که در آنجا نوشته‌اند که محقق «به دعوت شاه طهماسب به ایران آمد و به نشر معارف شیعی اهتمام کرد». در حالی که مسجّل است که وی زمان شاه اسماعیل هم در ایران بوده است؛ از جمله در شعری که مؤلف محافل در ص ۲۵۳ آورده، به این مطلب تصریح شده است:

شاه عالم‌پناه اسماعیل

هادی خلق شاه اسماعیل

شیخ الاسلام را به خود طلبید

بهر تمییز نیک و بد طلبید

«مقصود از شیخ الاسلام، محقق کرکی است» بار دوم در ص ۴۹ به مناسبت آمدن نام کرکی، یک پاورقی به وی اختصاص یافته و برخی از آثارش قید شده و بر تعداد منابع شرح حال، در قیاس با آن پاورقی اول، افزوده شده است. مرتبه سوم در ص ۲۲۴ باز یک پاورقی به وی اختصاص داده شده که این بار عین پاورقی اول است و تکرار آن. این در حالی است که مؤلف، مدخل خاصی را به کرکی اختصاص داده و باید گفت همه آن پاورقی‌ها اگر هم مطلب تازه‌ای داشت می‌بایست ذیل مدخل خود کرکی (ص ۲۵۲) می‌آمد.

۱۷. مؤلف در بیان سن شیخ حسن فرزند شهید ثانی و صاحب معالم، گوید «و در حینی که شهید ثانی - علیه الرحمه - به عرفات جنان انتقال و شربت شهادت چشیدند، جناب شیخ حسن چهار ساله بوده و در نهصد و پنجاه و نه [۹۵۹] متولد گردید». دقت مصححان ایجاب می‌کرد که یادآوری کنند که شهید در سال ۹۶۵ شهید شد و در این سال بر حسب آن سال تولد شیخ حسن نه چهار ساله که شش ساله بوده است. این نکته از آن بابت عرض شد که اگر مصحح بنای پاورقی زدن دارد، این قبیل نکات، کمترین مطالبی است که باید یادآور شد؛ مگر آن که از اول شرط کند که قصد زدن پاورقی و اصلاح متن و نقد مؤلف و غیره را ندارد.

۱۸. در شرح حال میر حسن بن سید جعفر (ص ۲۲۴) داماد محقق کرکی و پدر سید حسین کرکی، مؤلف بخشی از اجازه شهید ثانی را به شاگردش شیخ حسین بن عبدالصمد - پدر شیخ بهایی - آورده و از بدرالدین حسن یاد کرده است. در بخشی از آن گوید: «و شیخ شهید ثانی در اجازه شیخ حسن فرموده که...» این قطعا باید مقصود شیخ حسین باشد. حتی اگر نسخه چنین بوده، مصحح بایست در می‌یافت که بحث از اجازه شهید به شیخ حسین بن عبدالصمد است که چندین بار مؤلف در این کتاب از آن اجازه به مناسبت‌های مختلف یاد کرده است. همانجا به نقل از امل الامل شیخ حر، از کتاب سید حسن با نام العمده الجلیه فی الاصول الفقهیه یاد شده اما چند سطر پایین‌تر از آن کتاب با عنوان عمده الجلیه یاد شده است (ص ۲۲۵). ایضا در متن محافل، در شرح حال سید حسن آمده است: «در مدت اقامت سید مزبور در کرک نوح مشغول تحصیل علوم بوده، فضیلت دیندار و علمای اجتهاد شعار مثل شیخ بهاءالدین شهید ثانی (ره) و غیره در خدمت او جمیع علوم را تلمذ می‌فرمودند». عبارت که ناقص می‌نماید و باید

نسخه را دید، اما تعبیر «مثل بهاءالدین شهید ثانی» چه مفهومی دارد؟ مقصود از بهاءالدین کیست؟ شهید که به زین الدین ملقب است. برای این مطلب هیچ توضیحی داده نشده است.

۱۹. مصحح در چندین مورد که شرح حال کرکی را آورده، همان طور که اشاره شد، تاریخ درگذشت او را ۹۴۰ ضبط کرده که درست است؛ اما وقتی مؤلف محافل در ص ۲۵۴ در مدخل مربوط به کرکی نوشته است «در سنه نهصد و سی و هفت در آن مکان فیض بنیان متوقی گردیده» کمترین اشاره نکرده است که چطور این دو تاریخ یعنی ۹۳۷ و ۹۴۰ با یکدیگر سازگار است؟

۲۰. مؤلف در شرح حال کرکی، اشاره به شهید ثانی کرده است که: «و شیخ شهید ثانی قبل از آن که به خدمت آن بزرگوار - یعنی کرکی - برسد، در اظهار شوق و عزم به صحبت فیاض البرکت او قصیده فرموده، چند فردی مرقوم می گردد: مِنَ الشَّهِيدِ الثَّانِي: معارفه الاوطان دَلُوْ باطل - و لاسيَّما ان قارَ تَتَهَا الغوايل». در این باره باید گفت: این که شهید ثانی نزد کرکی رفته و تحصیل کرده باشد، اشتباه شخص مؤلف است و بدتر از آن، این که این شعر از شیخ زین الدین علی بن محمد طائی است و منبع اصلی آن مجالس المؤمنین (۱ / ۵۸۰) است. البته همه اینها مورد غفلت مصححان این کتاب قرار گرفته، در حالی که از حواشی متعدده کتاب به دست می آید که مصححان همزمان مشغول تصحیح مجالس هستند و گاه چنان تصویر می کنند که کار آن تمام هم شده است. اساسا نه شهید ثانی شاگرد کرکی بوده - بلکه شاگرد علی بن عبدالعال میسی بوده - و نه شعری درباره کرکی گفته و نه اصلا این شعر متعلق به اوست.

۲۱. پس از خاتمه شرح حال کرکی که آخرین مطالب آن فهرست تألیفات ایشان است، در پاورقی آمده است: «مؤلف، اسامی کتب شهید ثانی را به فارسی ثبت کرده و...» این را که به جای محقق کرکی، شهید ثانی آمده، اشتباه آشکاری است؛ زیرا بحث از کرکی است و اسامی کتاب ها، هم در متن و هم پاورقی، مربوط به اوست نه شهید.

۲۲. مؤلف، شرح حال شیخ علی منشار را با توجه به آنچه اسکندریک در عالم آرا نوشته آورده است، اما شگفت آن که در پایان، سال درگذشت شیخ علی را سال ۹۳۳ یاد کرده است. مصححین هم در پاورقی ضمن اشاره به این که او پدر زن شیخ بهایی است نوشته اند که وی در زمان شاه عباس اول مقام شیخ الاسلامی اصفهان را داشت! پرسش اینجاست، کسی که در سال ۹۳۳ درگذشته، چطور می تواند پدر زن شیخ بهایی (م ۱۰۳۰) باشد؟ فرضا این را درست بدانیم، چطور چنین شخصی می تواند در زمان شاه عباس اول که سلطنتش از ۹۹۶ تا ۱۰۲۸ بوده، شیخ الاسلام اصفهان باشد؟ گویا سال درست درگذشت شیخ علی منشار ۹۸۴ است. بیفزاییم: تاریخ درگذشت ابن ترکه هم در ص ۲۶۴ با این عبارت آمده: «و فوت او در سنه ۸۳ اتفاق افتاد». چون تاریخ درگذشت وی را ۸۳۰، ۸۳۵ و ۸۳۶ نوشته اند، عدد ۸۳ چه معنایی دارد؟

۲۳. در شرح حال میرداماد، اشاره ای به این که متن شرح حال، از کتاب عالم آرا گرفته شده، ندارد با این که چنین است. از آن جالب تر، این که مؤلف نوشته است: «در عالم آرا ذکر نموده که [به] [میرکلان مشهور بوده، چه کلان به اصطلاح اهل مازندران و فرس قدیم به معنی بزرگ است]» (ص ۲۸۴ - ۲۸۵). در این قبیل موارد لازم بود، ارجاع این

مطلب به عالم آرا در پاورقی می آمد. بر اساس نام میرداماد در فهرست اعلام عالم آرا (چاپ ایرج افشار)، چنین مطلبی را که شهرت میرداماد به میرکلان باشد در آن کتاب نیافتم.

۲۴. به طور معمول، مصححان، در وقت معرفی افراد به نام کتاب هایشان، مانند آن چه در این مقاله ضمن عنوان نثر کتاب، در باره مرحوم مجلسی گذشت، نام کتاب ها را با قلم ایرانی می آورند. اما این قاعده را در تمام کتاب مراعات نکرده اند، از جمله در تعریف شهید ثانی که مؤلف از نام کتاب های وی استفاده کرده است (ص ۲۹۶) یا در شرح حال میر محمد رفیع قزوینی (ص ۲۸۸) که از کتاب هایش چون ابواب الجنان و دیوان شعرش یاد شده است همین طور در شرح حال آقا حسین خوانساری که نام تعدادی از کتاب هایش مانند شرح دروس، حاشیه شفا، منشآت، و... در نثر ستایشی مؤلف آمده اما مصحح قاعده اش را رعایت نکرده است (۲۱۳).

۲۵. مؤلف در شرح حال مولانا محمد طاهر قمی، گوید که «رَدِّ صوفیه بسیار مصرّ است، چنانچه مجملی از آن در احوال خیر مآل فاضل متقی مولانا محمد تقی مجلسی - طیب الله روحه القدسی مذکور و مسطور گردید». (ص ۲۱۶) اما در این کتاب، شرح حالی از ملا محمد تقی در دست نیست و کمترین کار مصححان آن بود که این نکته را در پاورقی گوشزد میکردند.

۲۶. مؤلف مطالبی از کتاب تاریخ ابن عودی [بغیة المرید فی الكشف عن احوال الشیخ زین الدین الشهید] نقل کرده، و مصححان در پاورقی آن اثر را معرفی کرده، ولی باز به دلیل سروکار نداشتن با متون این دوره، در نیافته اند که آنچه از این متن مانده همان است که در کتاب الدر المنثور شیخ علی، نواده شهید ثانی آمده است. به نظر می رسد، این بزرگواران، از انتشار آن کتاب که اکنون بیش از بیست سال از انتشارش می گذرد (کتابخانه آیه الله مرعشی)، آگاهی نداشته اند، زیرا ضمن شرح حال شیخ علی نواده شهید و مؤلف این اثر هم در ص ۳۰۲ به آن اشاره نکرده اند. جلد دوم الدر المنثور در اختیار شیخ حر بوده و صاحب محافل هم آن را یادآور شده است.

۲۷. در ذیل شرح حال شهید ثانی آمده است: «تاریخ وفات شیخ را اهل کمال «الجنة مستقرّه والله» که سال ۹۶۶ بوده باشد، یافته اند». مصححان در متن به جای ۹۶۶، سال ۹۶۵ را نوشته اند و در پاورقی نوشته اند: اصل: ۹۹۶ (کذا) که لابد می خواسته اند ۹۶۶ بنویسند. از این خطای املائی که بگذریم، باز هم تکرار می کنیم، اگر چیزی از متن غلط آشکار باشد، شاید بتوان توجیهی برای آوردن آن در پاورقی درست کرد، اما وقتی ماده تاریخ آمده و مؤلف هم مانند برخی دیگر از مورخان سال ۹۶۶ را تاریخ وفات می دانسته - گرچه سال درست بر اساس تحقیقات آقای مختاری در مقدمه منیة المرید همان سال ۹۶۵ است - دلیلی ندارد که عبارت متن عوض شود. دست کم مصحح باید زحمت محاسبه این ماده تاریخ را به خود می داد، یا در پاورقی دلیل تبدیل ۹۶۵ به ۹۶۶ را می نوشت.

۲۸. در پاورقی در باره احقاق الحق آمده است: «احقاق الحق با تعلیقات ممتّع مرجع دانشمند و کتابشناس و کلامی معاصر حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمة الله علیه تصحیح و تحقیق شده و تاکنون ۳۰ مجلد آن در قم به چاپ رسیده [در حال حاضر ۳۶ مجلد] ولی هنوز تمامی کتاب عرضه نشده است». آنچه از کتاب احقاق چاپ شده، تنها در مجلدات نخست از این سی مجلد است و سایر مجلدات حواشی و توضیحاتی است که مرحوم مرعشی با

کمک جمعی دیگر در شرح و توضیح آن فراهم آورده‌اند. این وضعیت تاکنون که جلد سی و شش چاپ شده همچنان ادامه دارد».

در متن (ص ۲۰۴) در باره پدر قاضی نورالله آمده «خلف ارحمند سید شریف است». این قبیل موارد نیازمند آن است تا مصحح اسم کامل را که «محمد شریف» است قید کند. در این شرح حال هم، مؤلف محافل چند مورد تاریخ‌های مربوط به قاضی را اشتباه ثبت کرده که مصححان، نوشته مؤلف را به پاورقی برده و آنچه را که درست می‌دانسته‌اند در متن آورده‌اند؛ بدون آن که در این باره توضیحی بدهند. (گرچه در مقدمه کتاب ضمن برشمردن برخی از خط‌های مؤلف به آن اشاره کرده‌اند؛ [صفحه سی و یک]) در حالی که در اینجا باید این توضیح می‌آمد. با شگفتی، در سراسر متن و حواشی کتاب، در مدخل مربوط به قاضی، سال شهادت ایشان که سال ۱۰۱۹ است ضبط نشده است.

۲۹. در انتهای مقدمه کتاب (صفحه چهل و دو) آمده است: «در پایان از جناب استاد [نجیب] مایل هروی که تصحیح کتاب بر عهده ایشان بود و مقداری از کار را انجام داده بودند، ولی مجال تکمیل و اتمام آن را نیافتند، تقدیر و سپاس فراوان داریم». به نظر می‌رسد اگر آقای مایل هروی سهمی در این کتاب داشته، می‌بایست دست کم نام وی روی جلد کتاب می‌آمد. اکنون که نیامده، دست کم باید تعلیقاتی که متعلق به وی بوده، به گونه‌ای مشخص می‌شد که از آن ایشان است. به نظر می‌رسد تعلیقاتی از وی در این کتاب باقی مانده اما هیچ اشاره‌ای به آنها نشده و در مواردی مع الاسف دم خروس هم آشکار شده است، از جمله در پاورقی ص ۳۰۵ که آمده است: «در باره تعبیرات ایرانیان مهاجر... و بنگرید: تعلیقات من در نورالمشرفین، بهشتی هروی (چاپ بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۷) این کتاب تصحیح آقای مایل هروی است.» و نیز مقاله با کاروان هند، از کاروان هند [به قلم مایل هروی [آینه پژوهش، سال سوم، شماره چهارم]]. در صورتی که نام آقای هروی روی جلد نیست، چطور در پاورقی آمده است که به «تعلیقات من» مراجعه کنید؟ از سبک نگارش برخی از پاورقی‌های دیگر هم می‌توان حدس زد که متعلق به آقای مایل هروی است. مثلاً پاورقی شماره ۲ ص ۳۱۴ با اشاره به این که مایل «روایی» را به جای «رواج» به کار می‌برد در عبارت «ما در زمینه آثار قاضی و نشر و روایی آن‌ها در ایران و شرق ایران... سخن گفته‌ایم». البته عبارت بعدی را مصححان - ظاهراً - عوض کرده‌اند که گویی کسی جز مایل نوشته و به نوشته آقای مایل ارجاع داده است «نیز مایل هروی، پیش از این...». پاورقی ص ۳۴۱ هم باید از مایل باشد که به مقاله وی ارجاع داده شده: «از رساله مذکور نسخه‌هایی در شبه قاره هند موجود است، بنگرید: اثر تشیع در تصوف شرق جهان اسلام از نگارنده.» باید پرسید این نگارنده کیست؟

۳۰. ضمن شرح حال قاضی نورالله، از جامی سخن به میان آمده و مؤلف اشاره به قصیده معروف جامی در باره امام علی (ع) کرده است. مصحح این مصرع را با همین اعرابی که ثبت می‌کنیم آورده است: أَهْلَ بَحْرَيْنَا لَكَ يَا شَيْخَ نَبَاةِ النَّجَفِ (ص ۳۱۰). غرض ثبت موارد غلط اعراب نبود، اما این مورد، تأسف‌انگیز است و مشابهش برای بسیاری از محققان یا مدعیان تحقیق مثل نویسنده این سطور رخ می‌دهد.

۳۱. مؤلف در ص ۳۳۳ شرح حال سید احمد بن سید زین العابدین علوی عاملی را آورده و از او آنچه می‌دانسته تنها این بوده که از تلامذه میرداماد (م ۱۰۴۰) است و شیخ بهایی (م ۱۰۳۰). وی اجازه‌ای از میرداماد در باره او دیده و

نوشته ای از شیخ بهایی، آگاهییم که این شخص پسر خاله میرداماد و داماد او و از نویسندگان برجسته آثار کلامی و شارح افکار میرداماد است. اینها مهم نیست، آنچه مهم است مطلبی است که در پاورقی در باره او آمده است: «صاحب ترجمه در نیمه نخست سده ۱۰ هـ ق. می زیسته و در زمان شیخ حر عاملی در طوس درس می گفته است و گویا همان جا درگذشته است!» نویسنده این سخن نتوانسته است تشخیص بدهد، آیا کسی که در نیمه نخست قرن ۱۰ زندگی می کند، می تواند در زمان شیخ حرعاملی (م ۱۱۰۴) در طوس درس بگوید؟

۳۲. برای کتاب محافل، از سوی مصححان، فهرست نام کتاب ها و رساله ها تدارک دیده شده که کار ارزشمندی است. اما اولاً در این قبیل فهرست ها، باید اسامی کتاب ها و رساله های داخل متن از حواشی تفکیک شود تا روشن شود چه مقدار مربوط به مؤلف و چه مقدار مربوط به پاورقی ها و از مصححان است. به علاوه، اشکال این فهرست آن است که در ترتیب الفبایی، الف و لام به حساب آمده و برای نمونه، می بایست نام الصواعق المحرقة و الصوارم المهرقه را در حرف «الف» جستجو کرد نه حرف «ص».

\* . \* . \*

در خاتمه باید عرض کنم: نکات ریزتر فراوانی بود که از ذکر آن ها صرف نظر شد. نیز باید ضمن عذرخواهی از تسوید بی دلیل این اوراق، از دوستان محقق و مصحح کتاب محافل، به دلیل تلاش فراوانشان در آماده کردن این اثر گرانبها - که دست کم بنده ده ها بار سراغش را از استاد ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین الهی خراسانی گرفته بودم - دست مریزاد بگویم. هیچ کاری بی عیب نیست، اما راه هایی وجود دارد که می توان عیوب را کم کرد. مهم آن است که کارهای امروز ما باید تفاوت آشکاری با کارهای بیست سال پیش ما داشته باشد؛ در غیر این صورت بسی مغیون خواهیم بود